دیوان حکیم منوچهری دامغانی

حریاک

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان منوچهری
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۲۵۰۷
شماره ثبت کتاب
۱۱۸۸۴
۱۹۵۰
۳۱۲۱
سی سکر دهم

فهرست شد
۲۵۰۷

دیوان حکیم منوچهری دامغانی

حریاک

بازرسی شد
۳۷ - ۳۶

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان منوچهری
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۲۵۰۷
شماره ثبت کتاب
۱۱۸۸۴
۱۹۵۰
۳۱۲۱
سی سکر دهم

۲۵۰۷

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه دیوان و ذکر احوال ملک الادبا سلطان الفصحا حکیم سنوجهری

در تذکار شعرا بهر یک مختصر از احوال و اقوال حکیم سنوجهری نوشته اند و مطالب مختلف از هر ذکر کرده اند جماعتی اقوال را در هم تحقیق نموده یکی گفته جماعتی دیگر گفته اند از سالکان حکیم عنصری است سیم گفته گاشانی صاحبه ترجمه خلاصه الافکار نوشته و در سال کذا ابو الفتح سکندر داراب عنصری بعد از بعد است و در عصر عنصری بر همه فضلا و شعرا مقدم نشسته در زمان سلطان محمد بن سلطان مسعود بن محمود و مصدر صدمات و مهمات عظیمه بوده و در فتح کهک حصار کشوده و در حضرت سلطان محمد رتبه ارجمند داشته و هر وقت در خلوت و بارگاه نادره ها آوردی تا خوش در رضی مرتبه و هر گونه سخن سنگفته و مرسوده و در رشک طاقت اگنتاب کهکه و معتقد امام المحرمین ابو المعالی عبد الملک بن ابو محمد بن یوسف الجوینی در تاریخ سال کهزار و دو صد و چهل و هفت هجری از شیراز مجموعه مختصر از بدو ولادت

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بر خوانند آن تحفه دوده آزاده مرحوم مجمع الفضلای خود ثبت نمودم و بهمواره دیوان او را در تفحص بودم تا بعد از امکان جمع احوال و اقوال و سر کردم آنچه بر خاطر اقرب بعنایت رضا طبع بهدایت مختص شده مجمع از آن در بسم صفحه قرطاس دیوان اوست باز نموده میزده نام و سرا حسن یعقوب و نشتر او تنجیم و تبشر شصت کلمه بمعنی شصت کلمه دشمن است و بعضی لغته از نشتر بمعنی دشمن و دشمن را قدام و حراب این لقب یافته بلکه شصت در حی ابهام دست تا شر نقصان و شهید بود کل یکله بمعنی شل و لوح آمده یعنی شصت شکسته باشد که از همین لقب گرفته اند و تخلص منوچهری چنانچه در قصاید خود لفته مرداویج یاد منوچهری و انتخاب و نسبت این تخلص آنکه بنده حال مرداویج امیر منوچهری شمس المعالی امیر قابوس وشکیر فرمود و در نشو و ارتقاء مراحل امیر قابوس معزول بقبول شرح حالش مفصلا مذکور است و الله جوهای بحسب میراث بدیشان امیر الملک المعالی منوچهر خلیفه آن بزرگوار اقتدار باهتمام او نبعداد و تربیت یافته بامیر منوچهری خاندان نوشت و امیر الملک المعالی لقب یافت و او در ملک پدر بهمقبال یافت درگاهان و ماندران و گیلان را بتمامت و امارت خصوص و بسلطان ماضی الدوله محمود بن سبکتکین غزنوی معاصر بوده و طریق مودت و محبت سلطان زاده میسپرد و در سال چهار هزار و پنجاه بخزینه سلطان مسعود غزنوی سلطان

کف رادتیار نهت و فراز نهت — بس بیهده گفتها و بازنهت گذاشتها

مطلع دوم — همچو تو گرفته نهت — هستها هستها — ها ها ها هستها تهاریکشت خفه شکرها

قافیه — هم زیرنده از آن بلبلها بسته نها — هم زیرند قالبی خندها کم مزه مرها

ردیف — بهره مزه هم بودن هم تیر بادان فرمان — بود تنها بخت انگیزد نخت آویزد نهتها

(در مرح ابوالحسن وزیر سلطان مسعود رحمه)

فرنها آمد و آورد گل یاسمنا — باغ همچون بت و راغ بتان همچو منا

برسنبل کرشمه چون بت فرخاره شد — مرغکان چون شش و گل بکبان چون شنا

برگ پاریش بر بسه مراده شمشر — که ز شنرنج بر بسه ده برگ پرستنا

گیگ ناقوس زن و شارک سنتور زنان — فاخته نارزن و بلبله نده طنبور زنا

پرده رهت زند نانده بشاخ چنار — پرده ماده زنه مقربر بار و نا

گیگ بر پیشه یکی بر هم خوکبن — کرده با قیر سلیمان بر پر هنا

پر و بگ یکی نامه زده از برخویش — نامه که باز کنه که شکنه بر شکنا

فاخته راست کردار یکی بلبل مست — در نکنه بگلو حلقه مسکین رسنا

از فروغ گل کز هم آید برتو — از پس بازه بشخ رغ ز هر سنا

سر بیت نده

ردیف — نزگس تازه بر چاه زنقره نر بشل — کز بهر چاه زنقره و زر بینا و قنا

چونکه زرین قدحی برگ بهین صنعی — یادر فشنده چراغی میان پرنا

وآن گل نار بگردار کفی شنبرم سرخ — بسته اندر بر او نقش مشک نقطا

شنبرم — سرسن سرخ بسان حریف طوطی نر — که دهانش بعد از تزده ورد نها

گلبن بید سرخ

وآن گل نرس مانند عاشق بامن رایس — ریخته معصفر بصه میان لبسنا

معصفر — چیزی بید بهوا بان عاشقان رنگنند

ارغوان بر طرف شاخ نو بپیرایس رخت — مرغکانه عقیقین زده بر بابت نا

لاله چون ریخ اندر شده نعش بگوف — گل چو روی چو ماه سیمین بیما

چون حریف لبه بین بت خرامان نوار — باز کرده سه اندر لاله بطرف چمنا

ثوب غالیه گشته بلبل قدس وقرخ — سنبس رویین گشته سلب یاسمنا

سال بهایین فرزند خرامان ترهت — یار بهرام بهرویم اندوه گنا

این علمها که دیبالوکه اندر هت گرزن — از خوافق شدن چون رقب با بوالعنا

(در نعت رسول صلعم)

چون زنرف شب بازشه تابها — فرو مرد قندیل محمد ابها

کتبه آن آفتابه است

سپیده دم زبیم سنای تخت — برشیه برکوه سنجابها

کتابه زدن بر حواشی بعد

همرخواره کان ساقی لولوآز دآد — فکنده نرف اندرون تابها

از بسکه در سپهر راه رزم انگیزد ... این راه رزم را همه رزمگاه کشان است
چون قرص قرص برگ زران گرفته برگنه ... در چرخ و قرص خورشید زنگور رنگان است
آیله چو یکی لیکه گاو زخم خورده است ... در کیسه یکی بیضه گاو خور کلان است
در دزدله بیضه گاو خور باچ ... ده ناقه و ده شاخ فلک تیز همان است
وآن بیضه گردلار یکی مردم بیمار ... گر جوشه رعضا وش اورا جو جان است
یک بیضه رخش زد قدو یکی بیضه خرش بین ... این را بیمان دم و آن را خفقان است
آن مار بیضه دان برنه عاطفه ماند ... وین مار شکم عاطفه شیخ پسر ان است
تا بیضه نه بر سپهر بچه نزاید ... چون زاد بچه راندن و خوردنش همان است
مادر بچه یا چه پسرک راه نیاسته ... این مار چرا مادر بیضه بچگان است
مادر بچه را تا نشکم مار ندیده ... بستر نکند این نه نهان هم عیان است
او مار شکم اوبچه را البته کم زند ... کز دست و بد در سبه بچه نشان است
اکنون صفت بچه انگور بگویم ... کاین هر صفتی در صفت اید بیان است
انگور کز او زر نه غالیه برگ است ... اورا نگری چون یکی غالیه دان است
اندر شکش حبه یکی جان دو تا دل ... این هر سه مر اورا ز تنه پایه ستوان است

گرینده چو جز از نه جان باید در دل ... آن را نستوانه دل و جان همه در دان است
جان را نشنیدم چو بجز رنگ ولی جانش ... هر رنگ یکی لاله در لاله ستان است
جان را نبود در چو خوشی و بوی خوشش نه ... چون بوی خوش غالیه و عنبر و بان است
انگور سیاهست و چو هاست عجب نیست ... زیرا که سیاهی صفت ماه روان است
عیب مثل این است که آبستن گشته است ... او نیز یکی دختر کآبستن جان است
بد شوی شده آبستن چون مریم عمران ... این قصه بسی خوبتر و خوشتر از آن است
زیرا که گر آبستن مریم بدمان شد ... این دختر زنا زیست و نه دامان است
آبستنی دختر عمران به پسر بود ... آبستنی دختر انگور بکان است
آن روح خداوند همه خلق جهان بود ... این رام خداوند همه خلق جهان است
انرا که فرستند و نگشتند و نگشتند ... وین را که نگشته نه فرستند و نه مان است
آن زنده یکی را و حرا را کند بمعجز ... وین زنده کند جان همه خلق نشان است
تا کشتن و کشتن صفت روح بخود بود ... تا کشتن صفت کشتن صفت این حیران است
گر قصه جهودان بد و در کشتن عیسی ... در کشتن این قصد همه راه قران است
از ذکر و ز کشتن ز آنها به زیان بود ... وین را نکز ذکر و ز کشتن زنها چه زیان است
آن را بپرستی ز همه رنج امان بود ... وین را پرستی ز همه رنج امان است

آن آب صورت لکان کشد مر این را ... بر دست و بمران و وز زبانش نکان است
چون دست و زبر ملک شرق و غرب دستش ... از بالله گران نیست که از جود گران است
شمس الورز الاصه عبد الصمد آنکو ... شمس الورز رافیت که شمس الثقلان است
آن پیشه و پیشه وران همه عالم ... چون پیشه و نیزه خطر و رنسان است
مهتر ز همه خلق جهان او بد و کو یک ... مهتر به کو یک چه حدا ست و بزبان است
در آنه و حرزان بستر بغ بمانند ... حورانه و قران بسه کلک و نبان است
از مرکز شرع به گمان بود نقیس شد ... وز نسبش هر به نقیس بود گمان است
خرده نگرش قدت مر خرده نگیرش ... در کار رزگمان همه ذل تهمه هوان است
دینار و جام نکو باز ستاند ... داند که علی حال زمانه گذران است
مر حاشیه شاه جهان را و حشم را ... هم مال دهنده ست و هم مال ستان است
زیرا که دولت چو خرمت و در آنج ... این حاشیه شاه کیست و شهران است
دستور طبیب است که نشناسد و درمان ... چون با خرمان باشد چون بنده خرمان است
چون بنده خرمان باشد بنروده ولد را ... وز نه مهل ملکت را بیم خفقان است
این کار و زارت که همیزانه خواجه ... نه کار خلان است بخلان بهر خلان است

بر داشته کان را خوش مصلحت نویش ... او را خوش مصلحت شاه جهان است
هر کز نه بخود دشمن را بخود راه ... کز خفه شمشیر مخمشان راه شان است
از پشه خفاء آلم پیل بزرگ است ... وز سوزفاد بچه شیر زیان است
خسرو نه ملک بود او دولت ملک ... ملکت چو قران او چو معاذ قران است
ملکت چو چرا گاه و رعیت همه رمه ... جلاب بود خسرو و دستور شبان است
لشکر چو لکان همه دشمن چو نفاق ... وین کار یکی و گرگ در همه رد بان است
مار اره دار است نه زود در همه آلوب ... نه ایمن از زود گرگ نه یک زود نفعان است
هر گز نکند با ضعفا سخت گمانی ... تا آنکه بداند یقین سخت گمان است
تا بر سم و بر زین نورد گل نوش است ... تا بر گل بر مار خورد شر و رزشان است
عمر و تن او را نه قیاس دگران را ... چون نفس و تنش را قیاس نه گران است
بار او به بهار انه چند آنکه بهار است ... بار او نخزان انه چند آنکه خزان است

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی گوید رحمه

ضمیا علیتر دلم هیچ یکتا نشد ... وگر امروز یکتا شد فردا نشد
یکدل و یکتا نوایم همه بخویش ترا ... دانکه او چون تو بود کو دل و یکتا نشد
تعجبت کردم و دانا شدم از کار تو من ... تا متعجب نشد مردم دانا نشد

نازکش بر من چو خلق کز صحبت من — تا کی صحبت دیرینه معاد انشود

نکشم ناز تو تا نه هم میل تو هم — تا تو را مهر تو مهر تو پدید انشود

گوئی از جواب تو برسد تقاضا چه کنم — دام خود را هم بخود تقاضا نشود

دگر این عاشق زمیده شود از درد تو — از در خسرو شاهنشه دنیا نشود

داد گر شاهی کرد شود دریافته کم — خنجر برداش از ملک معافا نشود

گشت یک نیمه جهان او را تسخیر خویش — نه پسندد که بر آن نیمه توانا نشود

مشرق او را شده و مغرب همه او را شده گیر — هر چه را شرق بود مغرب او را نشود

عجب از قدر هم آید بدان ماکه دلها هست — خفته زمسعود بداند شود و شید انشود

ملک قدیم و خفته رتا شاه که او هست — ظل بر سر هرگز ز سر تاشا نشود

حرمت آنها فرقت شد و کار گشت — هر که فرقت شود هرگز برنا نشود

حرمت تازه ملک و داد دل دیرین بود — حرمتی کز عقب آدم و حوا نشود

بگه رود آرد حرمت چه بر اد برزد — کجا یازد چیحون چه بدریا نشود

مردمان قصه فرستند ز صنعا براد — کز دو یک سال و کمیش سوی صنعا نشود

پس از عدا بشبیون نشود چیز ان شاه — کز زمانه بطلب او سیر اعدا نشود

کرد همیار فرادان ملک و ملک گرفت — زین سپس شاه بلاکش هیچ بهیا نشود

تا شاه نگوید چون خود بخود نه — بطلب کردن از میر نیستی نه نشود

هر چه هندین ملکان بنده و مولا بودش — هیچ مر او را بتن خود سری مولا نه نشود

زین فزونتر ملکان نیز شاهی ملکی — هر که مولا بگذشت باشد مولا نه نشود

ملکان را رواگردند کجا او برسد — ملک آن پایه کو هرگز بر او نه نشود

جز فتح نزاید جز نصرت تو — جز ملک را نظر و فتح قبا نه نشود

تب کار عدو در افگار بالا نشیب — هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نه نشود

کار شه پرورد و کار عدو به نشود — نشود خرما خارو خار خرما نه نشود

خانه ز زرش تهی کن که شود باغ ز نار — ملک از عدو بر خود مستغنا نه نشود

مار تا پنهان باشد نتوان کشت او را — نتوان کشت عدو تا آشکارا نه نشود

در دل جاعت او در شاه و دلشان — راه حرمت متواتر گز اغنا نه نشود

تیر را تا نتراشی نشود راست همی — سود را تا ندهی سود پیرایه ولالا نه نشود

نبنه شاسپرم تا نکنی نقی کم — نه دهد رونق و مالیده و پیرایه نشود

شمع تا بر نشده رتا نبری راطر نشر — بر نیفروزده و چون نبرده نهراسه نشود

ابر هنگام زیان دهی مجلس آراسته را — صورت از چشم همی چشم سرا نه نشود

این سخن طرفه که از لبها عیب نشود — هیچ عالیت که از نهاد تهانه نشود

ایمن ساع خوش دلی از نزه روی را — نغمه آواز شرال و گرشی بود را نشود

تا بمر خاک زمین بیضه عنقا نه نهد — تا بمر سنگ زمین آوز لالا نه نشود

جام صهبا گیرد تب عالیه مرمر — دست ترنگ نباشد صهبا نه نشود

تا مرغ ب نرشی نهد و بافته طاق — تا نبافنه بر بشم فرد دیبا نه نشود

ملکا بنده و کامزد ایت نکند — هرگز این ملک و حرمت یغما نه نشود

در مرثیه فضل احمد بن محمد المیکالی رحمه الله

وقت بهار است و وقت آن که بروید — گیتی از آن تازه چون فرخ مخلد

گیتی فرزت گرفت شکل دگر — بنگر تا چون بدیع گشت و مجدد

بنده دیدم چو پیر گردد و خمه گز — پیر ندیدم چو بنده گردد و امرد

زنگی چون دیبر سرای بر چشم — سرو چو معشوقه بت ختن همه قد

لاله نگر تا چو عقیق است همه باز — نرگس چون عقیق دفعه کاشن لود

رسن چو بر طرف ریبه منقار — باز بنفشه ز زر بانش عسجد

برگ بنفشه چو پشت دست تهیدن — نرگس چون غنچه در میان مجلد

نرگس چون ماه در میان ثریا — لاله چو اندر کنوف گشته فرقد

شاخ گل از باد کرده گردن چون پیچک — مرغان بر شاخ گشته غلان از صعد

بلبل بر گل بیان قول هزاران — بانگ و بیاد خبر زاغها دریده

مرغ چنان بر گلک دانش بنگی — در گهر او چو گنج معهد

نوز گل اندر گلابدان نرسیده بت — قطره بر و چیت چون گلاب بقعد

زرنه برد اشه بت مار سر از جراب — زنگی چون گشت پیر اسیم مشتد

ابر چنان سطره سیاه دهد برق — هچو مهتاب بگی گتاب مسطر

گیک در گرفته مهندس متاع — اینچه آمد شد اثر چیت بر او در

فضل محمد بچگر نشاند — فضل محمد بچگاه فضل محمد

صاحب علالت یگنه بندا ست — فاخته گوان و فاخته خند

تاش بجز ملک خصال همه ام — تاش با دم ز زگر او بهمه قد

با زنه بنده بر جود راه کرم را — نیست جز او در زمانه مزاد مقصد

چون علوی حسنیر بهستوده — وطرف از چنان موقه نهند

وان هنر بعید دولت بود در — هست چنان گوهری درست مسند

تا نبود رود خنه مبارک محمد — عود نزده راد نیستان نه نهد

مرد خرد مند کش خود نبود یار — باش چون دیده باشد ارده

مرد هنرمند کش نباشد گوهر — باش چون منظر ش قرار لود

خواجه خواجه جلیل چو دریاست — با هنر بیشمار و گوهر چند
صاحب مجلس که بود و باد یار — منطقش نکته‌ی بشر بپسند
بر کس کاو گزیده به خدمت هر کز — بر کس کاو گزیده به خدمت سند
خواجه ایمان عقیده‌ست کجاست — بستن دو دانش حرمت سند
مطعم نامش ز ان او همه خلق — دانگه بهره از دست مال بستند
خواجه دو سیم از زر چو گوی ادب — بسکه علی است قول او است بسند
خواجه جهان ابر بلاغت و او — هست قبول و عمل همیشه مجدد
خواجه خواره و نده به هر جاوید — هست بخ و دل و بیست سفره
گر بجز زید و گوهر باشش — ور در از زید چار بالش و مسند
هر چه ز فرمان او فراز نهند پای — شرم در افتد چو ترس از ره
آر جلال ذا — تیغ بلاس سخت را بگذاند — چون بگذاند ز چشم مار ز مره
از سر خشم او بسوزد ماه و ت — گر شنود نرد بر نار موقد
شاعر فهرمی است در یک و الا — بوده که دیگر است در فهرمی اهد
هست طبیب بزرگ و هست منجم — فلسفی و هندسی ز صاحب بوده
کاتب نیکت هست سخن‌ی دستان — صاحب جباتی ست هست تر بوده

فاضل فقیه تمام و قول مسلم تی — والا عزم درست و رای ستوده
حکمت او را ز فرق تا بپی خست — هست او را ز فرق فرقه فرقه
شرم زنانه ز روی او شده چو ر — گر شده گر شرم ساخته ورا فه
گر بود نیمی همه بر او قرش — از هنرش جزو گر بود گر شش
پیش خوان نسیج عنکبوت کند صر — چون خوشه راه درج مروارید
هر که قماش کند با بسط و عاتم — در جبه گردد بر ز صر خرد صه
شب نخواهد به پیش او در زیچر — باز نخواهد بست او در بر دو
جام نخواهد به کف او در ز طرب — آب نخواهد بزیر او در چقود
تا کل خبری بود چو در دی مصفه — تا نل سنبل بود چو زلف مجعد
تا بچه در نگ در میانه کهسار — تا بچه گردد در میانه خفه قه
باشی همیشه به کام و بخت تساعد — باشی همیشه فرین ملک مؤید
لب بر گرفته بجام و گوش بزیر بط — دلبت قرین جان و جان قرین خرد

فرع سلطان سعود بن محمد بن سعود

دام ایام تو فاخه به مقر تو کنه — لب مه عزت تاک کف پر تو کنه
تا تیم جبه کم مرح هوای تو کنیم — بخورد بر زه و کس حرف بری تو کنه

نکهم بر تو جهان در تو جهانی قصد کنه — گذ ارم هر کس قصد جهانی تو کنه
شیفته گردم و عشق ده لت جاوید — تا بدم هر دم عشق بدو نی تو کنه
تن مرا چون پس مرده دل پر تو — شاد هر ایر دل و دل چو هوای تو کنه
زهره شاگرد سی آن شانچه و کنه — مشتری بنده که بنه قماری تو کنه
رایگان کشت فرو شکنه همکی — در کنه بیچگس زلف نگاری تو کنه
بسط کرد نا تند دل برده دلان — اگه از زلف خم غالیه ساری تو کنه
چه دعا کرد بر عاجز جنس حریصه ر — تا چو تو چاکر تو بز دعاری تو کنه
از نظیف ز ر تو ده دیرت و در ز به ز — ملک شرقی بیست ه دار تو کنه
مهر سعود که چون تو ارزه یار کنه — طالع سعد هر سی ر عطار تو کنه
همه کار ز فته را همه ری دل نوشی — خنده ز ش تو دل را همه ای تو کنه
با شرف طرا سیرت خوب تو کنه — با جاه و قرا قرقه تجاری تو کنه
یکا زخم شکسته سر خواهد سرود — گر ز نهد ام قلعه گشای تو کنه
بگزیت همه ز مستدان روز صاف — نیز ه بیت شعر ز مت ار تو کنه
کار دان فطرت قافله فتح و مراد — کار دانگاه نصرت ار عار تو کنه
روز هیچ خطا بر دل دانه نشه تو — گر خطا حرز ز اذ یه دگار تو کنه

آنکه آنکه کند حکم قضا ز نیک — جزه نیکی نکند هر چه قضا ز تو کنه
شنگ بارد غبار د ز فرق کت — هر دل از نیت و قصد جفا ز تو کنه
ملک سر بر د آید و خواهد هر فرا — هر نت و شغل ملکان سر ای تو کنه
لب جهان کر د ای ز ره اندر جهان — دلان جهان سر جهنیم سر ای تو کنه
همه عدالت و همه حکمت و انصاف تام — هر چه ز فضل و کرم با تو قضا ز تو کنه
ترازه هر ز تو کنه خلق بخیه — ملک لهوش تو اند هر هوا ز تو کنه
بیش و نیز بجا ر تو لطف خدا که — از لطف هر چه کند با تو ز ا ز تو کنه
نعمت عاجل آجل بود آن ز نکان — زانکه ضایع نشود پر بجا ر تو کنه
منم هی نا ز بم مدح و ثنا ز تو کنم — شرف انسان بقرار د ه ثنا ز تو کنه
شاه مانه بز ای سیر ه کرده ز ه فلک — این جهان ز یر کیش خلقا ز تو کنه
ملک عرش چو خیز هر روز ثنا ی — همه بر عمر ز نسخ جان و بقا ز تو کنه

ورع خلیفه ابو الحسن احمد بن سعید

روز ز بس غرم تهنیت بر گرا ز ده آنکه — هیچ بهانه نماند ایچ د اد ز تو آنکه
عادته دار ز بسا ز به غیبت بهباز — ایمن ز بغ ز نماز فرخ ز بر ز د آنکه
نیز ه غالب که خوش ز نان د خوش نجوا ز — ا ز ه هزد ز بر کست تو ا ز تو آنکه

رفته فرو نشسته ماذه فرو شده — برده همه بردند کلاف فرو گسسته

خرخر کرکت بادرش بس دیلگرش — مدهوش شود رام بوشر ز خروش

بر چهره بهیم جام کف بر نهیم — تن بر افزد و بیم کار بر صعب و فتاد

بارد دو چو باب باز بهش سحاب — وز دم حوت آفتاب رو در بالا نهاد

بلغ مل کرکت بار سر بر نکشت — بلبل شبخز کشت کبک کلر کشاد

بلبل باغ بوشر ناله برد — خوبتر از بار ما شاد

وقت سحر که بچگان خوبتر زند زلفاد — ساختگا کنج گاه ساختگا کنج باد

رعد چو عربده زند برق کمان فگنده — وقت طرب کردن است مینو کرت بنوش

قرد قوقع قوی دارد کهستی فراوس دارد — کبک در کبر دارد کوه کلور زیاد

باغ پر از مجلس رباغ پر از غلغله — دشت پر از دجله شر کوه پر از نعره باد

زان می خناب کون وز خم دکچون — ساقر مهتابکون ترکه حور سرشت

وره نوشه در کهر تخته دوشه در هنر — نکته نوشه در سمر از کف سندباد

امر مطاع الیزن ابو الحسن حسن — فاضل نغز حسن صاحب حق کف راد

در همه کار صبور و ز همه عیب نفور — کالبد نوز نور کالبد از زلال

فصل دکم کرد وقت جمله بنیکو دقت — دولت نیکو دقت جوهر عقل و دستار

ارغوش آفات روز و شبان تاب تاب — ز شش چون شهاب شش نشد خاک

گفته است مه تهر خوبتر از نکوتر — سخت نکو تهر چون حکم و مهاک

جایزه خوانم کی کم و مهر اندکی — گر مدهی بیشکی زایزه خوانم عناک

سیم ز تن بس رسید جامه نیاید پدید — جامه بیاه کشید جام بیابت دلو

هست در آن بس خوش جامه زبر و کش — بنگلا بر کش سده بات دار بر چکاد

بنده بیاز و دان سر بفته زد بدان — کس نکند زده بدان چون بکهر یاد کناد

نامه بهلابت شوق اسبوبت — نامه بشرب هست دانل بستاد بلا

نشین خوبتر شید دو مهر خوبتر همیشه دار — فرخ و اسید دار چو پسر کیقباد

نام مرحوم شده است از دزدان

قصیده تمام مطلع در مدح سلطان معتضد بن عباد

ساقی ماه شب سقا فر بکار باشد — زان ده مرا که نگبش چون کل نار باشد

مرده چار ساعت تا خوشگوار باشد — زهره اد طبع عالم را هم چهار باشد

هم طبع را بسیدش خوبرانده دار باشد — تا نوه شربا شه تا نه خمار باشد

تا نه در دوغ کفتم ایمه بهشیار باشد — با بر خنیه خورده کم از هزار باشد

با به خورم روشن تا روزگار باشد — خامه بماه روشه اندر کنار باشد

خامه بروز عرت سعد یار باشد — خامه بباده خوردن با اختیار باشد

پیمانه فورش کرده بهار باشد — رخشیدن شعاش کرده قصار باشد

سیر طبیل بهوز تا نوبهار باشد — با قبه لب لکار بر کنه نار باشد

خورشه روی شه غبر عذار باشد — از باد غنه نشر زلک دلکار باشد

بر لحن چنگ سازی کش نیز زار باشد — زیرش دشه تا شه هم اهتزار باشد

دستانهای چنگش بینه بهار باشد — نوروز یکهزار سی دلزاده دار باشد

تا کوش خوبرویان با کوشوار باشد — تا چنگ تا تعصب با خوانقصار باشد

تا کام چشمه با ژ تا کوهسار باشد — تا در ستان دشمن تا کامکار باشد

تا بیقرار کردن اندوه ار باشد — اندوه دار کردن کس را قرار باشد

با شغف سعه با ژ با اختیار باشد — چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد

زانش نهفته با ژ غرز انکار باشد — دشمن بزیر خاک بزیر نار باشد

در مدح وزیر ابو طاهر ابو الحسن بن بقیه رح

با مژده دهر مژده زبستان ساه شو — تا بشکر شوده بهر کس فی ناز شو

کل چون شب سلم شوه پژده کوه باد داد — فیروزه پژده چون ساه شو ز ابر شو

ابر بهاری بشر دی آسمان بنفشه — آسمان بر رخم لود در بستان ظاهر شو

لاله کل بیار کرده فاخته بیار پس — با سمین اجال کرده سده ز ابر شو

آسمان نشنود پرنده خبر تا نشد دامن از دام بر او پر فاخر نشد

مرغ بی ربط زیر بط ناطق ناطقه داهر آخر نداشت چون مشوقان شاعر نشد

بلبل شیرزبان بر جوزنی راه رس زاغ دف زن خوان بر سیمبر شاعر نشد

سرخاب — کبک رقاص گشت بر محراب تیهو قرآن نکرد و هدهد باب
مرغ بهشت از منبر — ابله بط در آب قرآن خواند

باز همچون درنگرد هرگز ماه دیبا بار بر ستان آرا بهشت چون کلبه تاجر نشد

هر زمان در دانه افتد کلبه غارت گشت مرغ چون بازیان بر کار نامابر نشد

ز بهار مرغزار صد کبک پرشکر هر ستاره بوستان خواند بر طاهر نشد

در بهار اول سلطان جوار کیهان گشت اختیار خواجه اجلال آدل آخر نشد

بر هوای خویشتن قاهر شد و قهرش آن نبود کاو بر هوای خویشتن قاهر نشد

نعمت جاوید بر کس در جوانیش دگر بر کسی جاوید بر جوانیش چاپر نشد

نسل پاکیزه ست و دل پاکیزه تر نقش تر سز چون فلق سر عالم نور طاهر نشد

پیش او هم کوست هم تحریر حاصل شد بهست نادم بحل آن نبود کو هود را عامر نشد

قدر تیر خشم تخت خویش می نیم بران مرد باید کو نخشم تخت بر قادر نشد

همتش آن بست تا غالب شد بر دشمنان راحتش چون بر دشمنان غالب شود فاخر نشد

ای قمر رای و قمر خاطر ترا معلوم نیست همچو رای تو قمر رای قمر خاطر نشد

نعمت بسیار دارد شکر آن بسیار تر نعمت افزون تر شود کم شکر آن کمتر نشد

عقل تو آرمت گفت و گفت تا مرت کرد عقل تو مر ترا کرد چون هوا آخر نشد

از مصیبات هیچ با خاجر نیامیزی رهم هر که با خاجر نشیند هیچ خان خاجر نشد

دولت صابر بکاه صلح تو نافع شد حرب نافع بکاه خشم تو صابر نشد

کهتر اندر خدمت و الا تر از مهتر شد شاعر اندر مدحت والا تر از شاعر نشد

تا مر صدر اول اندر سعوت روشن شد تا تیغ را چشم اندر فلک ناظر نشد

طالع سعود پیش تخت تو طالع شد طایر سیمرغ فر از فرق تو طایر نشد

درج در زیر شهاب ثاقب اصد

ابر قزاز چمنها را پرند خور کند باغ پرکلبن کند کلبن پرند دیبا کند

گه هوا گوهر فشاند از لولو رخشنده خویش گه هوا گوهر کند از لولو رخشنده خویش

گه چو تخت کند چون سایه بر گرد افکند باغ چون صنعا کند چون ری صحرا کند

نافه ببل سنبل کافور بار مشکبوی مردم سرمست را کافیزه دستیوا کند

کافیزه دیلمان و بهشت — گاه آن آید که عاشق بر زند لخت نفس روز آن آید که تایب آرزوی جیها کند

من ندانم کردم چه با دل خواجه کاو همه حسرت خورد آن را شرح باید دولت دل کی کند

هر زمان چون بر کند بر مه عشوق من راهیم را ناصر بهرام آن الرخ با کند

گرخ مرغ زند گر زاغ نگوزند گبز غوان قیمت فزون از لاله حمرا کند

در هم چنگ کند قد را گو چفته کن چفته ماه چنگ تا چنگ زلف آدا کند

در هم آتش فروزد در دل من گر فروز شمع را چون برفروزی فائده پیدا کند

در رود دیده آب بار در رخ من گر بیار ز نهار ان آب باران باغ را زیبا کند

در فکند است اد مراد دل غریب گو مگر غربت اندر صحبت خواجه مراد الا کند

آفتاب ملک سلطان هر دم جود او خواهد اندر کیهان خلق تا هتا کند

بوی غفش خاک را چون عنبر اشهب کند رنگ ریزش سنگ را چون لولو لالا کند

عنبر اشهب — روز بزم افروزش ار رزم افروز نعل خنگ عنبر غنیه خنگ
مرد را گوه و دریا گوه چون قارون کند

چشم خود را چون ثریده رعنوان بهشت خاکپایش تو تیای دیده حور ا کند

روز رویش تیره شب را روز نور افشا کند حلقه خشمش روز روشن چون شب یلدا کند

عالم عون چرا را روشنان و خندان شد کز زمانه بخت خواجه تنی صفدا کند

هر چو معشوقه سر بالا تر هنر افزون شد نازش او قت عتابا در میان پیدا کند

تنش صفدر بخت خواجه کیاعت بود ساغر و کبک صبوح و موتش مبدا کند

سرانسعود خواجه کاو کاه بیمر کند نافذ خواجه فرخنده او مهرا کند

با چنین کم دشمنان کی خواجه آغاز د بجنگ اژدها را جنگ تنگ آید ها کند

پشتش ار نه تهنا کرده بر گردون فشار او فتد بر گردن آن کاو نیز تهنا کند

هر کله او دارد شهار خانه بازار رست چون بیاراید نه آیینه خویشش را کند

ابله آن کز که او نجیر با شیران کند احمق آن صعوه که او پیدا با غا کند

نه هر آنکو تیغ دارد قصد نر هیجا کند نه هر آنکو مال دارد میل در عشرت کند

دشمنش را گر بر اسب جبل چون غدر بر دارش صابر سر کش کین نخا رجهان زیرا کند

بازیرکان برگان جهان چهل زر ند انبه اهمر کز بخار جنگ با غارا کند

مرد پروانه گوید با فروغ شمع چراغ چون بخندد با چراغ روشن زهرا کند

مرغ خط خطاف اعجز بانه در گلو چون بخوزد قصد او عنبر شبها کند

خواجه بر تو کوه خواهد بر آن سیمرغ بال خواجه آن خواهد بر آن سیمرغ غوغا کند

هر که او بر چوخ گردد کوه از پیش ملنگ مرتبش کوتاه بود تا نا زیبا کند

این خداوندی کز و بر کیمیای عشق تر کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند

تا بهر بهاری باغ را زنگبس کند تا بهر ابهاری باغ را بارا کند

قدر تو پیش کند کو در قدم پیشی کند بخت تو خویش کند کو را در قربا کند

در مدح خواجه احمد حسن میمندی قصیده در صفت نوروز

نوروز روز خرمی آمد بجمله بوی — روز طرب نشاط و دل افروز شد پدید
مجلس بباغ باید بردن که باغ را — خوشی فزون ز گلبن و سنبل ز بید
آن برگهای شاهسپرم بین که شاخ داد — چون حصه‌دار همه دهر اوفتاده بود
نرگس لباس حلقه زنجیر زر کند — گاه ز سیمان حلقه زرینه وتد بود
از ریحان لاله داغ است عجب نیست — دل غمپرست بود چو حقیقش حسد بود
ابر سیاه خاک بهشت است و گل بنفش — بس ریشه‌دار لطیفش ولد بود
ابر گهرفشان ز هر روز بیشتر — خندیدن گریستن اجزوده بود
خورشید چون بزهره جمیز حریف شد — گاه آمیش جنگ چو صلح کهن بود
چشم نجسته را شمرد در میان باغ — پرده زبرد بر حقیقش رمد بود
سنبل بسان زلف بتان پیچ و پیچ بود — نرگس بسان چشم بتان پر غمزه بود
باز آمد آن پیاپی بار و بروز بار — چون دست داد احمد عبد الصمد بود

در مدح سلطان سعید محمود غزنوی

ابر آذار بر آمد گریان گریان — باد فروردین بخندید خندان خندان
ابر گل بر سر گل بارد گوهر بار — وان گل بر سر آرد سر خود را ز غمان

فاک بسندر ماه و مشتری آویخت — صبح بسندر کمر بست که گیتی افروز
ابر سیاه گریان چون ابر بهمن — وان دگر بلبل چون پر هم‌رنگ شبه‌روز
بر دیباچه زرد چو زر زده زرگر — باد عنبر بو عنبر سوده فشاند بر زر
ابر سیاه سوزن دارد آتش رنگ پیکر — وان دگر سوزن دارد شکر دوزد بر خز
نافه مشک بیخ آن گوزن ختن — لاله در بیخ بیخ آن سنبل پر ز بهار
ابر سیاه تر چو دارد بر مشک نقطی — وان دگر مشک چو دارد نگرد بر شاهوار
جنگ ازان است که تا ملک شاه بهرام — پیر بیطاق است که گردد بر گرد بیخ چنار
ابر سیاه بستر کرده پیاپی ابر نام — وان بنفشه تب کرده بنفشه را بگذار
ژاله باران زده بر لاله نعمان قطره — لاله نعمان شده از ژاله باران کهسار

ابر چنان سر بکجا شد بزیر آرد آب — وان چنان آبله کجا شد بزیر آب نار
بیخته بر بنفشه عنبر بر ماهی مشکبید — ریخته بر لبنفشه مرجان جستار
ابر چو در سیم گشاد از سر نوشادی کبود — وان چو در سیم زده گرده بر روی قصاران
نرس آزاده شاخ رنگین چار جفت — نرگس خوشبوی شاخ نرس آزاده بار
ابر چنان نرگس نگران بر علوی شاده — وان چنان چون بر علوی تیغ بر گوشوار
صنصب باغ بیاغ اندر همی گردد بدار — جعبه راغ بر باغ اندر همی نازد بزار

ابر سیاه بر بنفشه‌زار گریان — وان نرگس بر نامه‌بار لولوی آزاد دارد
نرگس گل چرخ شاه روی بارنستان — نسترن تیز گرفته رز دگل اندر کنار
ابر سیاه بر چشم در بر است همیشه — وان چو سیمین کشتی دارد گوهر نیسان گوشوار
ابر بنفش فرخ فرخ از نخوت ناخته — آب بنفش سرخ سرخ اندر بیان رود بار
ابر سیاه روز با لشکر بنفش میرزاد — وان چو روز نخست نوروز پیروز شاه شهریار
خنده عادل رهبت آمرگان شیر چهر — کرده تیغ الماس اختیار و نخجیر
بیگمان دشمنان را قد بعدل او راست — وان سنبوشش مزیج زهر بعدل آموزگار
خواجه صدر بزرگ عالم صاحب — عالم بیمرش شاه بهرامی هوشیار
ابر سیاه مژده بصبر بیچ بسعد — وان آن گفته مجمره بنگاران بیشمار

چون زنه بر بره شبان دو شبرنگ — چون زده بر گروه گرگان گرگ دمار
ابر سیه بر سپهر گردان گردان — وان گفته بر بیشه میشان گرگ شکار
آتش بخش چو آبه بر دل پولاد پژش — تیر بنفش چو آبه بر سپر جنگجو گذار
ابر سیاه ترک رویان را چو بزم آبه — وان نفوذ در سینه جنگ چو رزم کار
هر زمان خشم فرستد بشاه فرودان — هر نفس بخشش فرستد بهر بندگان
ابر سیه گرد بر دارد ملک از قعر بحر — وان همی گرد بر دارد بر گرد از رهگذار

ابر سیاه روی بر آن گونه بحر و بیابان — افتاب سار دارد بر گونه عناب عوار
ابر سیاه گرد الا بر نیل و بنفشه — وان گرد الا بر نیلوفر و نیلوفر نیلوفر
ابر سیاه بر نرگس از بهر نثار است — طلع سعد اندر بخت شهریار
ابر سیاه بر سمن از بهر نثار است — وان بر سر جشن ملک بر تخت بار
ابر سیاه عاشق صل گنه بی جفا — وان ملک را در جهان شهریار
ابر سیاه بر سمن از بهر نثار است — وان بر سر جشن ملک بر تخت بار
ابر سیاه عاشق صل گنه بی جفا — وان ملک را در جهان شهریار
ابر سیاه بر سمن از بهر نثار است — وان بر سر جشن ملک بر تخت بار
ابر سیاه عاشق صل گنه بی جفا — وان ملک را در جهان شهریار

در مدح سلطان سعید غزنوی

بر لشکر نیستان نوروز نامه آورد — کرده بهت راستی فتح و نصرت را نثار
ای نیک بنیاد بهت بخاه بخشش — جشن سعد طلایه نوروز نوبهار
آری بدانچه بر سپهر بزم — نوروز بخند روز بیاید طلایه دار
ابر سیاه گرد الا بر نیل و بنفشه — وان گرد الا بر نیلوفر و نیلوفر نیلوفر
ابر سیاه بر سمن از بهر نثار است — طلع سعد اندر بخت شهریار
ابر سیاه بر سمن از بهر نثار است — وان بر سر جشن ملک بر تخت بار

چون دیده ما بیان نرستی ز هجر
فروزنده باد قرب و چهار

اندر حدیقه محبت او بخار رسید
بشکفت گلان بهاری از کوه و دشت

برداشت ابر بهاری بر سمن
برداشت پنجه ها ز بر ساعد چنار

بستد عقاب ها ز خز سبز خیزران
بشکست عقابی زرد در سیمه دار

در باغ ها نشانده گروه از پی گروه
در شاخ ها کشیده قطار از پی قطار

زیر خز اجل پنجه چابک سفید بند
زیر زبرجدان سرخ دهان سیاه قار

با شمال چون زر ستاد اجنبی بدید
اندر صف ایستاد چو جاری سپهدار

فرزند سلطنت ز خداوند ملک
از فرق دولت تو بر اید چو شاخ بار

بگشاده تر سپاه زمستان بخاتید
هم گنج شایگانست هم ترکش ابزار

مغز گشادست با گل و گلنار بامنش
از دست تازه بر بط و از کف گوارنده

خیاگر است فاخته و عندلیب را
بگشت نازریخته و طنبور و رباب

فرزند ماه لعب کمال و سر امیر
گر ماه و زیر آرام تا چند گه کنار

گر دولت سپاهی و دنیای نرد و شهر
زنجیر جعد و سرو قد و سلسله عذار

از ابر خوان تا کم از خیزران نزه
زو زردان پیاله و از نارون سوار

تو سرو فرخ مکان کم از نباتی نیز
ز برگ و بار و ریت و از نیرو و از نثار

از بهر پیل سازم و از بهر پیلبان
وز بانگ رعد آید پیل شما

نوروز بهش از آنکه سراید هزار بار
با لعبتان باغ بخورسان مخمر

لب سرخ چشمه فرخ سده را چون طلایه گان
از پس برنشست بر ستاد گاه مختار

گفتا بروز فرستان تا نفتن
صحرا بسی فروزد دیبا ن همی گذار

چون اندر سر شب تیره سیاه
ناید آتش بلند بر فروزد زود دار

از هر نهاد گان جهد شرق خوب را
در ساعت نیز خرگذ و از خیره دار

زنهار تا نگوید باد حدیث من
تو بر زبان خویش مگر یاد زنهار

زیرا که هست خشم لعبتان از آنکه تو
با باد سخت سخن ها گوئی و آشکار

با جامه کوی نهاد فرا پیش دوست
تا جامه بین سخن بسازد شبه وار

گر اسر گزیده ملک جفت آن دل
اسر خنده بر گ دهد بر بر گوار

چنان روز نامه ها همی جویند گان
در همسر قوا یم بگزین کوی شمار

با فال فرخ و یم اجوات نیز را
با فرخنده طالع و فرخنده تخمیار

با صد هزار جام مرصع سنگسار
با صد هزار برگ گل سرخ گلعذار

با صد بسیگان چو خرم چنگ زنان
با بیستگان بسد هی مشکبار

تا تو گهر نیز ز گل نگاه نزید
گز نیز اغوان نگهبز نه گلزار

آبنه پس
جرس سرودی

ست گز دانه خز سال و سالیان
شکر از نی زد بس مز شاد و شادان خوار

بر بز ه بهار نشیز د سطبت
بر سبزه بهار زند سبزه بهار

ملک جهان گیر د از ثاقب لطاف
مال شهان به بخشر د از خور با تقار

قران ها ن پسد د بر یکدیگران بیرسد
مشتری د بیرسیده و مغرب د ان تبار

سیصد هزار دانگ کنز به نغز و ان
سیصد هزار باغ کنز به رقعه نار

سیصد و زیر کیرش د از کرت نهد
سیصد امیر بنه ش د از سپند یار

انه رواق بزم کنز د ر بجاه ز زم
اندر عجم سطام و اندر عرب ثقار

با نگ کنز د ا ثنه مطربان خویش
فتح کنز د ثاق مغنیان مرغزار

افز یقه حصلبی سترگان با ورد
عمر به گیر د که نا ده با ز د ار

باغ ارم شباع تو ا ثنی بزد جوان
بیعت الحرم رواق تو ا ثنی بهزد بار

مهتر بود خزینه ز تو از خزد
بهتر بود قمطره مطر تو از قمار

ز آد خانه تو بود شصد کلات
ا نبار خانه تو بود بهفصد حصار مر

قیصر شراب دارت و چیبال چوب زن
فغفور کامدارت و خاقان ر کابدار

آنها حصفدان نسپنبد و مردان
از خاک محمد تو سپد کرد گار

هر مهتر ا نازنده کنز د بر
در مهتر ان ا مرده کشد بردار

چیحون اندازه کرد ر سیحون کنز گند
زا نه د ر کردن نبشه کنز د ار

غل بر نهادن تر چیحون د ر بد نیر
غل بر نهاد ر چیحون بر د ستوار

جز و زبت کرد ن چیحون کنز بر غل
و ندر زا نه پیل بر چیحون ا وان هزار

حر سالیانه مالد ر ان بجد ا نبت
جسر بر آب چیحون محمود نا د ار

در مدت او نهاده بستی و ا ثنی ملک
جسر بر آب چیحون بر ان نهزار بار

د یبا د ان سپه چو چیحون گذ ا شتی
د ر نا گرده بد چیحون گهر گذ ا ر

سالار خانیا ن را با خبر د با عذم
گر د ر همه گران نگران نخجد فنگار

با گرین گرفته نباشی عذ ا ر خشم
پیش تو نا به و نگذ نه با تو چار چاه

چون خشم او خشم خدا ن د ه الاند ر رسید
او را از آن دیار حوا ند بدین د یار

تا تیغ او بخواب شب و خون او بسه
تا مد د او سیاه شد و جان او تفا

او د ا بجد و مار چو آهسنگ اهکنز
ا ند ر جهد زیم بر و آنج سنگ خا ر

بر شاه نا ثبت و را بجد از آن قبل
کز خا ر نا ثبت هیچ ا بر نخیزد نا ر

یا رب هزار سال گرا بجا د ای
در غزد در سلامت د ر یم د ر ا یار

در زیر ا ر خویش بدار ی و بد نوش
ا ور ا د خا نان و نشر د ا ند ر د گار

از دره‌ای رسید همه اولیای او نگرفته بازداری ای ذوالجلال بار

در مدح خلیفه ابوالقاسم گوید

فرود فرخ آمد فخر آمد و دستور با طالع سعادت با رای منیر تو
از سیاه چون حبشی دایه شده است باران چو شیر و کار ستان گرد کار پیشه
گر شیوه و وزه لاله نرخ است پس چرا چون شیر شوزه بلبل گرمی ز نعره
صد صد بلحن زائل قد سپیده دم اشعار فرزانه‌ی چو آمد و جسته بر
بر بید غلیب زد ناخ شهریار بر سرو زد ناف زد تحت و شیر
عاشق شده است ز کس تازه کودکا تا هم کبود کاله از نیم قد پسیر
با سرمه دان ز تیز با غچه رست کرده بجای سرمه دان آن سرمه دان عبیر
گفتار چو در زر استاد کشید تر آورده حریر ز بیاله شعر پرنا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یا قرعهٔ بناز شهی از سعد یا قرعت — کاورگ بناز شهی از سعد یا قرعت

چتا ترسی چون سترانم ترا شی — باشی سترانم ترچون باشی چتا ر

الحق مرسته اوار قرعهٔ بخت یا قرعت — وارزد برسانیده سزاوار به اوار

انگشتری جم بریده بهت بیجم باز — اوزد بزنگون اختر مرده شده اوار

چتا ر چهره کار یگام فرو سایند — الا ست شب و روز ضاوند نگهدار

و له ایضاً قدس سره

چو بر کمندم دل از دو یار دلبر — نهاله مهر خرستند بر دل بر

تو آن نه رافع مرزبان برنهادم — بدل کزدل بیده در زده آذر

شهر بوم چو برزیم چو مهر چهرت — ز شرگان بیچو پرزان برنش زر

ملاله آن بخار پرستم پرستان — بگیریان ز چون عارض در

بچشم اندر شرار آتش عشق تنا — بچنگ اندر عنان جنگ بسر

مرا لقاء دلارام بیا رام — چه دارای مرد را بیچو بیچو

ز جا بیقا جا با رسید بس — بجان ز با خبر قدر بجا ر و نا

سکندر خیز لکن چو باره — بکشت و جان بچون سکندر

ندانم نامه تو چند آنیا نم — چه با یه پیم از نگار تو کیفه

مرا در آشی مرزان چه مرزد — چه دارا پیشی مرزبان کیفه

گله دارم بریش با ره بدارم — فرو نه گره و بر کرسا نو نا

فغان زین هجر یاران کوه دماوند — فغان زین رنج فرزند چو کستر

بجا ماند از خلاف بت آفریده — مر داده در ما را یک زاد یگر

بدلبر نغم امرز نجان مشتر — ملا یکه بزیا ره نوشتر

نه بسیا گهم بت گفتی — سفر نا مه همه بد بهره و خر

بدانم سر نشی گر سر د ابله — گذشته بت از گذشته یا د آور

ز بهر نغش گو ناغم ندا ر — مر نرم تو نه با یام تو ر نگ

رفت از چهره پیش بن آورد — بیابان بر ده انجا مر نشستر

بر صعب دشت ز یک و تیره — بیا چون قبر فرا من نیتر

بلا افتاده خا ره بر ده — سپه از آسته چهره بگو بر

گهان بر مرد ا فتاده بر گنده — بر و بر سنه ز با یک چهر

خم شده چو خم رافع جانان — مغرق شسته از لا ر مر

مقابل گو هر انداج اکلیل — بنا ید بر نهاده غوره هفتر

چهره چون مر یا ره مر یخ — گذا نه تو ان بگذشت لشکر

بنات النعش چو مر طلطاب سیمین — نهاله دسته ز بر ده چنه از بر

چو گفتم مر طلطاب فلک را — چه گوئی گوش شا بر دن ا یر

زنا نه بهد و سر بر زد مدار گزه — برنف رو مر مهجوران مر نخنه

چو ز ا مد و ز گهه گر سیمین — شهاز مد ار او بیست منوز

مرا چشم از مهر بان ما ند خیره — سدان مه بر نشر و منوز دل منقر

بر بست انه چهر شته با ده تا زان — چو در خ خاب بر د آشنا در

سخن با دان بها مر د در حرفت — سنه ه ثمر ی بر د آن منقر

بر ان قسم ز یک و شا کر دم — بسیجه پنر د ان گر و ز

و نه ره از ه با ه پنم آمه — مخر د سان و بد ا ر م و ز مین در

گرفته د ا مر خا مر د سال — نهاله بر گ ان با خهر سه

با یان بها ر ان گشته فرط — بکو ا مر خو ر ان گشته لا غر

ز د ه د ا ده بت مر ج از جهان — ز مرج ا مر جهان بت د ا د جو ا ر ی

نگه د ا نه خو ا مر ا ما س آن لعه — ر خان د ر خا نه مر نشسته

مر ج شا بر مهجوان بجو د نم — مر ا نه با نگ ا ند ا نه گهر

تو ا مر ج گهو د ل ب ا ر خلا فه — ز مر نشا ر د و با ل ا ز ا ر بگذ ر

مه مر شا گر د ا ف شا د ا م — گه ز ا مر نشر مر مر خ ا ز بر

بقر شا د ا مر نهجوان گر نشتم — یگا مر ز ا مر نشر مر نشا ده نه

مر ا نجا نا مه مر ا ی نگاه گفتن — گشا د ستند مر ز ی سر ا د ر

همه با ه پر ز و با ی ر و مر — همه پستی پر نگا ه ا ی نشتر

گجا بنر و بهت بر ز نشر سقفه — گجا تاج بهت بر با نشر شجعه

با ی چهر مهرت نا نی منقش — با چون نا ه ا ز مر منقر

ز نغش چهل ا ز د نشت گشته — ز بس حهره همه ا ا ر سه سه

گهان بجهر مر هر سا عت بر آ — فر ا ن نشر ز د ه با ی منفر

مهر حضرت با فو نه رسیدم — مر نشر فر ز ند یعقوب پیمبر

چو گا مر منظر عا لی بتیم — ر ها کر د م مر ها ی کبوتر

گهر ز مهر با ن ا ک گشا د — بشا ر ت نا مه ا ز بر نشر ا مر

بنا مه د ر ز نشه گا مر د ا ر م — ر سیدم ها م بگا م مر گا ن بگو بر

بد ر گا ه مر سیدم گر ز با د مه — نا ر ه د ر گر نشتن خط محور

ز نشا مر مهلت بنگا ه نش — ز نده جا گر د و حرمت گه ر

بصد ا ر ه ز نشته پا د نا ه ی — نظر ها ی بگفت ا ز نظر

بنا جش ز نشه عهد آدم — بر نغش د ر مر نشته مهر ا ن نخشه

ز ن ا ر ا ز نهیت ا ر ا بگر د — چو خو ا ه ز ا د تما ح بنخفر

بخواب اندر سحرگاهان خیالش را بر آرام — همین بر سم بر بالین آن خسار قرمانش
نخواب اندر چو چشم بر سیه کردم ز اشک خود — ز آن تا جاوید زان آمد بر سیم چشمه طاقش
گرفتم عشق آن جادو بسی پرهیز دل بردن — کزین بیهوده شاد مکن کجا گیرد ز ما تاش
برابر عاشقان دادی یکی فرمان سلطانی — محطه باش کل زده دست و مرگان بست در قتلش

زنالیدن بسی سالها بیمار بر خوابم — بزاریها بسی هم سرزان چشم نرگسش
مرا بر عاشقان گفت نه دست پادشاهیست — مرا از بنده گفت نه قوت و نه طاقتش
بتان را پیش شاهنشهی هم عاشقان باشند — ولی نز لطف سعد فان جدا کردن ز خلقش
بتان عاشقان اند یکسیاستی گستردن — جفا کردن ز هر کس را صلاح دولت و خلقش

ظهیر عاشقان لعبد بر بعد ای عشق دیگیت — چو بنده خانه خلق ست از درد نیک خلقش
ملک سعد بن محمود ان شاه جهان آن — که بر خوان نیز خلقش بنده و از نیز خلقش
جهاندار بی هر کرا گوید نوع جنس را — زبانها را بدو نوع در چهه سان بر بستانش
وگر خنجر بگیرد او بشمشیر در بازد — بسینه هر دشمن را بسینه داده قلقش
وگر خنجر بگیرد او بشمشیر در بازد — بسینه هر دشمن را بسینه داده قلقش
وگر خنجر بگیرد او بشمشیر در بازد — بسینه هر دشمن را بسینه داده قلقش

وگر دولت کرد آهنگ عهد عشاق نمودن — خیال فر شخت او شکر ز لعل شکر خایش
وگر آرزو به بخشش تعاد بر شرق یابد — ز ابر بهم از آن جفت بر گیرد سحابش

عشاق
بقیه در پایان

مرا شاق
بقیه در پایان

نگفته هم دستان بر نیز بشم کباب او — چنان چون گرز افروزی بر سیماب آذرخش
وگر از مژه چون در شمر ناکه بر بیفزاید — گلاب دشنه گردانه همیشه در قلق تاش
بهر بر کلک دستان حوالی دست دان بازد — بهم آیات از نه قلب بهم اندر قلب تاش
گر از خوبان جهان بنده ز زان بر گزیده — گر خلاف دشمن کنه مرد نیز اندر قلق تاش

لقا بار خوبان بر سیاره گفتا نرا — بعیب ار شکیبان خرد ثانی نیاید زاد در قلق تاش
ز بزدان تا جهان باشد بود در خلق جنس — چنان کیتیه افلاک بستن جاودانه باش

(در مدح سلطان سنجر و قدر خود)

ای خداوند خواسان و خشاه عراق — ای مرد تیر و شاهی برده از شاهان سبقا
ای بسیاست در سپاه و بهجت در بزم — ای سر قدران تابیدان سلطنت و شاق
ای جهانداری تازه کرده رسم و آئین — ای رده آورده ماه مملکت را از محاق
ای ملک سعد بن محمود آن شاهی تو — برخلاف دشمن شاهنشه تو از اتفاق

هم بدان راه کاشتاق خدمت ز ما نمایی — سعد و جمع ز کیتی جوهم نگیرد ز تو شاق
از زمین تا چین پیش لشکر تو آورده رو — از عراق از خوزستان از خراسان عراق
چنان باد ز خوزستان آهن ز آتش پیکر — کاهنه در سعد بر صفت آهن ز برادق
در عراق تو دل با نیکو کار سوخته — سر خواران کشیده از سر تیغ تو طاق

(در مدح سلطان سنجر و قدر خود)

ای خداوند خواسان و خشاه عراق — ای مرد تیر و شاهی برده از شاهان سبقا
ای بسیاست در سپاه و بهجت در بزم — ای سر قدران تابیدان سلطنت و شاق
ای جهانداری تازه کرده رسم و آئین — ای رده آورده ماه مملکت را از محاق
ای ملک سعد بن محمود آن شاهی تو — برخلاف دشمن شاهنشه تو از اتفاق

هم بدان راه کاشتاق خدمت ز ما نمایی — سعد و جمع ز کیتی جوهم نگیرد ز تو شاق
از زمین تا چین پیش لشکر تو آورده رو — از عراق از خوزستان از خراسان عراق
چنان باد ز خوزستان آهن ز آتش پیکر — کاهنه در سعد بر صفت آهن ز برادق
در عراق تو دل با نیکو کار سوخته — سر خواران کشیده از سر تیغ تو طاق

بقیه در پایان

بهر جا نام دستان و فسانه ان ملک — چو نیکو بنده تو نیز با بنده نخواهد شاه
مرا فرمان کرده بنده داده حرام — مرا فرمان نشد بنده بهیچ گفتار تعلق
دلم بیگانه بیش آمد نبیش بیگانه ان — کرا با بیش آمد شهره بان دستان و شاق
افتاد بیش کرده از گرد نت تشلف — دختر شاه باد از شیر نیت اختر قت
بسعادت فرو آمد از بهان بر بنده — چو لطف تو گرد بنده فرد گیرد خاق
ایخداوندی که نصرت گرد شاه تست — چتر ت بران بنده بلطف سعد بهجق و قت
تا سفرهای تو بوده بهره ز توفیق — بر فلاخ از تعجب قصه شان نطاق
روزگار شکر آمد سوی باد گرانی — گاه نازه گاه رانده گاه نازی فرق
تا باید آسمان بر آسته گرد بر شت — تا بسته بهرا نرا اتباع و فرق

بهار بخشش و مهرست ان ز بان دولت — سعادتی بهم عرصه گاه دین و سیاق
بهمن آن ترک چو جان او بر دو جنگ — ز رزان ابال کرز فلعه بر سنگ سنگ
بسلعه بر سنگ سپ یفان بر سنگ بهم — چنان که جنگ ز بس زیر ست سنگ
چنگ و جنگ چو جان شه دو قوت — باد فزه بنفر، بغزه و بر سنگ
عاقل کو بر ان خویش بر ست بهان — سه بهت ز نصف صفوفان کو بهم جنگ
زنگ گر بود چنگ و چنگ دو قین — هر دو ست او بهر بهت دو در بهم جنگ

بیابان در نوردد کوه یابد راز — مناز لها بگیرد راه بگسل

فرود آرد بمنزلگاه فرزین رخم — فرو ماند در آن عشق بیا جل

بعالم گر که دستور گرفت — معالی از اعالی و ز اسافل

ز زیر بوی یکی بالا فرشته — چه در ویران چه در آباد منازل

فزود ان دل که مجموعه زین پیش — چه ویران چو دیرانی رسایل

صبیت او شفا در سعادت — رسوم او فضایل در فضایل

چنانکه از بعد شیر مرد مسعود — چو پیغمبر بمشروان عادل

در آمد پیش او بره چو قاون — در آمد پیش او سایل چو عادل

شهوزه پیش او بره چو بره — رفو زه پیش او بره چو سایل

بلرزه از مهیب او رگ جان — بلرزد کوه سنگین از زلازل

الا تا آفتاب جاودان تاب — اساس دولت شمع قبایل

تزاید ظل خداوند فرخ فال — بگیتی کس نشنید و نه بیند چو شمایل

بکام دشمنم ظل تو هرگز — بکام دوستم هم تو هرگز هم ظل

گهر در بحر و در بر سینه گلزار — بزرگ و را چنین شاید رسایل

ترا تا آفتاب مال جوی تو باد — تو خلد نعمت جوی و خرد جوی عقل

یکی شعر تو شاعر ترکستان — یکی لفظ تو گاه ترکتازان عقل

صلاح دولت ما در آنجا آمد ستم — بایمنه ترا دیده مقفل

اگر فضل نزد تو تازه هنر — ز سر فاضلی بر تو قصد افاضل

کرم مر رزق گردانید بسته — جهان گویم مر عیش گفته و جعل

دگر آنچه نیست محروم نامم — بسوزم ملک دیگان قزاعل

الا تا نام شمع آرایش قصر — الا تا نام شمع آرایش محفل

تنت پاینده با رخشنده روشن — دلت پاکیزه با بخت مقبل

دعا دانند خوانان در نظم نعت — همه شاه و شمع انجمن مقبل

درج عطارد بر سیمین صحیفه خورشید کرده

آمد فرود ماه با گل بر هم — باده سرید گرد گل بر سیم

زلف بنفشه بوی نعل خجسته پی بر — دست چنانه بار شبرنگ خانه بخم

ای صنم ماه پیکر خیره فروغ باغ آرای — زانکه شبرنگ دارد و برج فروغ دارد هم

شاخ بر گفت و مرغک بر گفت نقش — هر دو بر بخت یکدگر بر هم فرو بخفتیم

منقره دان گشت رصد مقرعه اندر بنفشه — غالیه کش گشته ابر غالیه اندوده نم

قمر بر دست کمال طرب اندر شده رقص — عطارد در شب محنی فتاده در شم

در سواد آمده بر سر کل غلیب — در حرکات آمده بر شاه مکن شاه بهم

باد عنبر گشت ابر علم شب سیاه — برق چنان چون زر کله دولت علم

رافع رایات زردان چهر علم اندر علم — بالغ بر بالغ اندر دون چهر اندر اندر ارم

بر دم طاهر شده چهر چو گلاله — برج دراج گل بر سبط طرب نقم

گردن هر قرنها معدن چیز نشاط — دیده هر بیت گنگ سهیز دم

رفت بر لاله زار زاده خوبان تتار — شمع گل زرد را آمد خوبان تتار شم

باد در بگیر دارد جوقه جوقه زده — آهو در مرغزار دارد سیمین سگم

باد زده گل شده بهر آسمان زده — در شده نجمه خوبان باغ مسلسل جیم

صلصل خوانده بهر شعبه دلپذیر — نارون راده بهر برج جریر دخترم

بودم هر طاق مرغ قمری صد قسم — بر بر هر بیشه نه رقم ده قسم

مرغان بر گل کشنده جوبه نیکا دعا — بر تبسم بر جمال میر با خوش عجم

باد نغمه گر او جوبه ثنای خدا — بر همه روی زمین می نهند یکقدم

شاه جهان بن سعید ابن بن جهان — حافظ خلق خدا ناصر دین خدا

ذوالمنن ای بر سریر نرد بخت پدر — بهت پرتو شمس الضحی مهر چهره نظم

روی مدار گردون بر سینه دو سپه — نال دار و دیغ از خشم و جزع خشم

دولت او غالب است بر عدد دولت — طالعه او راجب است بر عدد طالعم

عافیت کل راجب است و دعا جز کرد — عافیت کل را دعا جز بعد لا عرم

نعمت بیدار دون نعمت بیدار خفت — نعمت بیدار دون نعمت بیدار تم

مزم ما راجب است بر مدار آفرین — مزم تو مرحصل است بر مدار مزم

بلکه لدنخش به بود هر کرش — کاکه بهر کرد بهر کرد بهر کرش

دیده بهر آن کرد بهر کرد بهر کرش — دیده بهر آن کرد بهر کرد بهر کرش

این دو جهت آن کرد بهر کرد بهر کرش — دو جهت امر دو ان بهر کرد بهر کرش

رسد دلت قرار شنوی بمغرب — نه زاقصای مدایح تا بدین
زان دشتان ازپیش حربت — بیا مزده الخواجه مشرق
چنان چون گردگان زپیش لجه — بیا مزده ابجد راه گلشن
نصب دارس حب دارس خراسان — زرنا بانست باکنه وسکن
الا تا مزمنان دارند روزه — الا تا هندوان گیرند گلشن
بدریا بارباش عنبه تر — بگرد اندر فجه گان خاهنه
بزیزد از درخت ارس گاخورد — نخزد از بیابان لاد لادن
زبان خرم و خرم زبان — بیان مجلس شعار و سرسن
افونه خورد عرب کز علوبان رد — درم ده حریت خوردن و شعر آهنین
بجشم بخت رس ملک بنگر — بدست مصطفا پرخیس بشکن
بدان چهره نصرت یار راس — نیست خانه همت بیاسکن
بسر نالد به ل بر دل بهم ده — بهم مایه بلرد دل بهم کردن
بهم روزه چو هشت سر بشرق — بهم وقت ان گرشت بهم ان غنی

درج حکیم ابوالقاسم حسن حضرت ملک الشعرا سلطان محمود غزنوی گوید

ای نماله بریمان فرق جان خویشتن — جسم مازنده بجان و جان قرنده بتن

قاسمین
روزه گاوران
درج آنجان

بیت پیشین

وزان بن فجر آنجن کشته — گرنه اندر درج تو منظم هرگوه مرجان
گرنه گوکب چرا پیدا گردد بر شب — ورنه عاشق چرا گردد هر زمین نیشتن
گر بس آن دیگر آن بیگر آن قلت سوم — عاشق آن بس بیگر بس است شرف گلشن
پر هم نهاد بر تن پر شرف و پشه بیت — بهمن بهتر قرن آرش من بر بهمن
چون بیرس آتش اندر قرسه زد قلیس — چون شرین بیا ربه بر گردی آگران زدان
بهر خنه ربی گرگه دارین بن زد ترب — هم تو معشوقه و عاشق هم تو قرم قرم من
بشکفد به زجاره پژهر به جوگان — بگرد به دیه گان دار خنه دارین
قرد ابا نعیمه مرتبا نام قدرت — دشمن نوشیم هرا خوستاره انجمن
خرشتین نیم هم بهر بهلوی خوستان — خوستان در خشند از باد ماذر غون
هزار گرایم ده هر روزه هر خود گوزد — هزار سرایم و هر خرد هزار متحن
آنچه سر بدل نمالم بر سر تیم بی — آنچه قوبر سه نمالم بر دلم دارد و ملن
انگ قوچان از نوبه گذارن بر بزیر — وان سر چون رنجه بود بر بان بن
دارد از هر قرنا چون باد سر قوته — خشمنار بر قرنا سر آن قوته آن من
روس قوچون شنبلید از شکفته باد او — روس بر چون شنبلید از شکفته در چمن
رسم ناقتن بود قرست سر از بهر قتال — بلدی شم چرشب بر زبان شم بن

بیت پیشین

از دوش سر نشم عدوی قتاب — زرصاف بیش نار نشم متقن
سر از ابر بان خود ز آذر خود ش عنبر بم — نا بیشان بازد و نه فاند از آن
قرسیا با و سی بود چرخ زم — هر شر آرد ز دیان ابوالقاسم حسن
او استاد در آن زمانه عنصر ش — خنه نش بیجب دهان عشق و چیز ش متقن
شاه بیرون طبع او هم بد تقف بر بیع — طبع او چون نوا هم بد نغمه هم حسن
نغمه زو سی بلفظ فنیش شه — کیج باد و رکیب بیت بگیر ا ش
نه هر مرغ آشوب شاعر بی خانه سنگ — نه هر قوله قوا بیاشش هر قوله سمن
هم او بد که وه در کوه او اخف الان — طبع او چون بجوه در بجر او در قطن
گاه نظم و گاه نثر و گاه بیع و گاه بیر — روز جود و روز هزل و بد ر ظلف و ذوان
قرا بر بسته زو نش طبع زه بر فعل — جان فزود دلشاد و قوا و لبوتن

هر نام مهر

ابوبکر و کو زرتاق کو ظهیر کو سعید — روسه و خان و ولیت هر سه خنه زو بهمن
کو حبیب او ادیب کو خطیب و کو بلیت — اخطل شا . و جان شاه اهل بن
در خنان بر نسیب خود آن برگ لش — وان مسبو بهر وان آن بر بگرد زان
آن مگر گانه و هر نرد و جواد و بحر — نه نر نر و نه نا در نسنده متقن
امیر نه ابن نه سر منه نقر ابر قطن — و نه بر و نه بص و آن نقطه حرا ف فرقه

نقطه فوق ابران
نام شاعر بر نقطه

وقتی خسته بخ شاه ابران بوشاس — علوده عقوده هند و دبسته نیع شکن
وان حواشر انقصر ان آن علوده ناجه — وان حواشان و دسته شهر آن ۲ آن دسته نوان
فرسیا با بخ بخ ازبخ بخ از ابیاز — هفت نیا بر بر دسته طرس و ۲ نوالحسن
کو فراز آسنه شعر از نظام بسنوه — اغنر زیر نه بیسند و طبع نشر آن
آن بران آباد شعر خوشین گرینه باز — نه برآنا ده با در سم اعلای دوسن
آن بهار بر سلم ابر سنه شاهان روزگار — شعر او فرقان و صحیفه اش شریعه اهل سن
شعر او در خوب سه نامه ابرا هیم شعر او ست — هر چه در فرقان ابرا هیم آمد آنچه او ست
گر بشب الفاظ او بر نظم بد با صد هنر — فرق او انها چیز و در نشر انار الحسن
نسته اند خود بست با رابطه حس — رحمت او بر او لطف او ست با ابلاسخن
ذکاف او بجه خود و ذال او بر مر — از قتیبه کشاف قتیبه و ذکر او حسن
وقت صلحش کس نه نه خون از نیزه زار — وقت خشمش کس نه نه مرغ از هوان
بخشش قتیبه و صفا ذاتم و بسیار و ده — کفتش قلم و جلالت تعالی بشمار متقن
نامبر فرد تاشاه ان اخبر و نو شیروه — اوس جلیل و دیگر یک قتیبه او بسیار فنس
در خنی هر گز نباشی چون صحیفه ابر آذر — کر بهاری چون صحیفه ابر آذر بغنس
چند ابر محمل مرتبی تا زی نژاد — نعمت ابر بر نشان و بستوه نادا سلس
بار نشر چون کاه بشی و حور چون نوشته — گلمزان چون زنده بیل با نشک گلان

محمل
بیت دستها
نقید

چه بهتر ز خرگاه و طارم کنون — بخرگاه و طارم درون آوران
فرو برده دستان سر در بنشت — برآورده آواز خنیاگران
بجوش آمده رود و بلبل بنجمه — بگوش آمده بهمنز و قیصران
سیه ابرزان در سپیدان مرغ — تنیها بزان در کنف دیبران
گلاب از تموزه در آورده تخته — چو خرتین در جامهای چوبین زران
صنوبر بگشته سمن بر چو گل — گرفته چو بازوبر او چاکران
بباغ اندرون هر دمی نام او — شده سنته بی نام او دیگران
بعمر جهان کو چو او پاک او — نیاید بگیتی کو چو او هران
بداد است دارد ز بخ تا بتش — بمردی و دانش ز نوشیروان
کسی کاو نه از نسل خسرو نژاد — نیایش رفتن بر داوران
مرا با شما راز تا چند تاب — کزانه بیاله نهم با خروش
ترا گویم ای سرسته مشتبین — مردم مرا بنده و تو نهم مران
درآمد تو را روز بنجشنبه — بپیروزی اندر همه روزگاران
مر این خفر را خجسته تر — که گوید خجسته تر از خفران
مر این خفر را هر چون خوبیش — رسته سوی دل رهنمون خفران

بهفته
جشن سده و جشن بهمنجنه

بنجشنبه

نه بانگ اوا بیت نه بانگ گل — نه بوی او نه بانگ و نه نیران
ز بهشگران بهشتی کین طلب — که بهش بود نزد بهشگران
بزیر چنین سایهای دراز — دمان دوستان و جهان بچران
چو گونت بیشه سوی کنج گاه — چو هشت بیشه سوی اهوران

آهوی مشکبوی خوبرنگ

و له ایضا فی الغزل و المدح

چنت آن شهسوار جوزن سرو چمن سیمین چمن — خرشتن ایران و کران و کوران و کوران چو من
باغ او بزم ملوطیس جابر او صدر شهان — بارو او زرین سلاسل تیغ او سیمین گفن
خیزران گشت اگر زشت نگر خیزران — نارون بهست اگر از بهست نارون بارزان
بر خلاف خیزران و نارون هر ساعتی — پشت نگردد بقبضه نور زرد و تن
هر کسی دارد هوای بر هوا و برقرار — وخواه انجم فرزان چیز سپهر اندر زمین
آنچه چون خنجر زبان زبانه و آن زبان — هر چه بر تندی چو پندار و چو گوید سخن
چون زمان فرت و زبان پیک بران گاه خفا — طرفه تر آن کز روان او نبشته بر بدن
انجمن سازد بجم و نوراد حابز شود — هر شبی بر چیخ شاه و تیر و ناهید و پرن
هست معشوقی نگر هیکل و در چغولها — عاشقان دارد بعشق او همی دعوی تهتن
هر شبی گاهش بود اندر شنود و اله شهد — عاشقان چون انجمن سازند بوس انجمن

پرتن
پروین را گویند

من غلام عاشقم کو را معشوقی چنین — دلنشین و دلکشش اندازه بیت و نوشتن
گاه گاه معشوق من چون قرن مرخ زان — تا برآرد آتش سوزنده کوه مقرنقل
ماه رخسار و عاشق شب مده ماه سپهر — سرو بالا و معشوق شده سرو چمن
تا چگل باشد بخوبی نیاورد در چگل — تا فتن باشد بسنجی سرو در نیاشد در فتن
پشت سرو چمن چهان کرده خوانف لوکه — روی من چون بچهان کرده چو خداوند کشن
چون بخندد یا خرامد ساختن ماه و پیای — تا بد اسمانها نگردد چون بخوبی منها سمن
من از او سازنده تر هرگز نیابم هیچ — لوزه من چاره تر هرگز کجا جویم کیم
اندر آن اندوه و آن اندیشه جوشم روز و شب — تا چنین تر تمیشن را چون کنم من چون کنم
بخت گفتا چون تو عاشق اندر سرگشند — خویشتن در خلوت درگاه سلطان افکنم

جشن سنبله

و له ایضا علیه الرحمه

نعمان از بسه غرایب بین دوای او — در زنوا فکند مان نوای او
غرایب بین کجد جز همچو سری — چو ستجاب زده شود عای او
غرایب بین نگشته هیچ از آن — شسته شدم ز استماع نامی او
برفت یا چو فاد شه چنین — سرای او خراب چون دفای او
بسجاد او بماند عار او ننگ — وفا نمود عار او بکاسی او

باتو نه دل بجفا و نه غم از تنش — هرچند بگذرد نرود تا قیامتش
در آتش است نقش تو اندر نهاد جان — هرچند مرا بحقیقت نه مادرش
با خدمت تو همچو بنزد ملک شرف — کس را نبود مرتبت و نام و فرش
شاه ملوک پیشه یار خدایان — رایزد ملک و بخت و یار خدایش
سعد فلک آنکه خود بهست و باشد — از مکنش نادر و ز قدر بدش
این ملکت حرز نایبه سماوی هست — با طالع شهریار کز تتبعیه سماوش
ایزد هر آفاق بود داد بحق را — تا نیز نجوید آنچه بحق کار نه اوش
نکوهیده عادتست با سیرت ملک نیوشیدن — پاکیزه دل باید و پاکیزه وفا و ش
با بنده وفا کرد و وفا را بسر آمد — بسیار شهره بود در ملکان بنده وفا و ش
آرامگه شاه مرین قبه مرصع — و بنده درخته بر مرغزه رخشان
زیبنده ترین ملکه کند قبه در اوش — فرخنده ترین خطه کزو گشت تو تابان
هرگز کجا در سمار این شه عالم — با حاشیه نویش نوشتند خطوط سر خط
القصه بکام دل و کرده همه کار — ابشر شبه بر روده و گردان رخ ط
چون قصد بر گردیده بقرزین شاه — شد بر بر جارس همه آفاق و جهانی
چون قصه کنایه بگاه آمد تنل — بگذاشت کیا ملک خراسان و کیانی

گر گرد بدیه سپهر جلالت نگیرد — هرگز بجهان سر بود و بخت نه آ و ش
گاه بدگاه کیا نامبر آشد — نرسی بزرگ شاه تا نبود آ و ش
امروز دنیا بر سه دو لب دریا — گز دست شهنشاه بود تا بقیامت
سالار سپاهای چو ملک مشرق پایان — برشش جهت از چو یکی مرجع هوش ا
گر چو بهود بر شش جو مرجع همیدون — در چه زمین در شش جو فردم باش
فرزند برگاه و فرزنده میدان — بر نیزه گه خویش سلیب رد گو ا
امروز مرا نام نوشته بر سپاه — سالار سپاهای بتر و سپه مرا
آهنگ سر و فاق کند ایزد ملک — زو باز گرد ملک بدغاش
ایزد بر قدر ملک بر فرزندان — شاه ملکان و دستا بصفحان
در دار فنا باقی حق نیست — از ابی بقا تو بر دوار فناش
چون ایزد شاه ملک بخت میمونست — بر خست زمین ملک و شاه قرناش
یک نیمه جهانش بیوا بگذارش — چون بهر شهی نیمه دگر بخشد
بانگ چه شرق بشنوی بخت بزرگ — زنگ همه مغرب بسان بتر بزدش
بر شاه جوانبخت نیاز کشید — فرقا سراو زیر پی پیل بساش
با بنده بیاهنین بسنبل — نرگس و بدیه بر سر و گل

جاوید بزی بر فرمان ایزد — با دولت پیوسته و با بخت بقاش
بگذشت قوافل و بگذشت ز ایام — بانگ گرش بجای و دل کوش بنا ش

در مدحت سلطان محمود و ستایش

ای نعت حصاری شعلی از فرس — مجمع چو دانه زبی او چو انیار رس
چونانکه مرشیار بر فرس نهیب زنم — غلام فرد تاش بر زنم هیبت دار رس
گر چو ستاره با در ترک خوبچه — بر سر گرد با به بایت خوبتار رس
بیمار چو ستاره بر فرخ خوبتار رس — ناشاد چو ستاره بر اشد زی ستار رس
نو حواره کار تر ز مرد بار خاش — نرشت تهت خوبتار خوب بت بر دوبر
گر با تو زد بار چنین بی کزی مرخ — در فرخ گردی چنین سر تو خوبتار رس
گر زد خوبتار بی گزی تو نیز با با — ای آنکه خوبتش با تو زدی بخوبتار رس
مرزبان نیز سپردم تا شغل بر بستجر — تا آن دل بتر سپردم آنچ مم گذار رس
گر زاد جرم بهم بگیرد آن بتر سم — فرا بم چو دل نیست فرا بر سر بر رس
صلاح زده بخوشی مرده زده گرشه — فرخنده بخت ترش ترک تو بر ستار رس
لشکر گرشه سعد با سعادت — زیبا بیاه و شاهر دفا بشهر یار رس
شاهر بزرگ مرس گاه با صبح گاهر — از مرس نخوبتست با بخوبتار رس

تو آفرینی چنین خجسته کواکب — که سعد اکبر بر او گمارد نظاره
بامر هر چیز که تو اراده کنی زود — بی‌توقف بود ز عالم یاره
علم بر سیر چرخ و کسب شرف — دان بر او بسته راه و کرده حصاره
دانش تو چو مشک بیخته بر باد — بوی او مشک‌بیز کرده دماره
نیک‌بخت آن کسی که بنده تست — بنده بخت خویش را بسپاره
بیا بشنو دشمن تو بگفت — نه بدولت رسید و نه بیسار
بنگر هر شاعر بهتر او ستایش تو — خود باز باز دانه در چنگ نظار
تو خود هر کجا هم تو بر فراز باشی — زیر پای تو چون سپهر گشتاره
این مدایح که من ز تو گویم — انوشه گردد همان بر خوارزم
هستند جوانمرد آستان شاه ابوالمظفر — با لطف‌های تازه با طبع‌های نادر
ایشان همی تجارب گردند جمله — دیباچه قدرت هر دیباچه گاه نگار
نوبت تجربت کسی را دیر نیز — تا بر تجارب چون بار بسیار
از بهر آنکه شوم نامه او فرستم — بر خوبت از زر مفصل بر خوبت از لؤلؤ نثار
من شعر همی گویم کان شاه را بخواند — الفاظ هر یکی را با معانی یار
گوهر بود هر یکی چون قطره باران — نهاد نامبرده در بهار به قرار
تا من دبیرم و نام جاودانه کنم — جز آفرین و دعوت آشاده دهن نگذارم

جز بر دعا نبسته بر کس نرفتم — نه بر در حجابی نه بر درد سکباری
چون نیم هر دعا که تو خواهی — از بهر خود دعا نه از بهر خواری
دانه همه تعلیم بود که نوشته — تا بازگشت سلطان از قلعه‌گاه ساری
ایدر بشتاب با جهم و بیسی گرد آیید — چون پای بر جرجت خود دیده گشته داری
با جمله آنکه رای خواند بگذرد بیشم — بی‌شک شود بسیاهد روزم شود بهاری
اکنون چو شاه شاهان بر بنده لطف جست — گر شاد چون نشسته از بنده در گذاری
خشم آبست و هفت دیگ گر بشکند — لیکن دیگ آب را باز بر نیفگنداری
این کار نیک خود هم چون تو نیز باشد — آنگه ز بنده خود را بسیده داری
ماه چو پیش شد بهتر ز هر ستاره — چون هم پیش باشد بهتر ز صد هزاری
شاها به عهد تو اندر خجسته‌ام همی — چشم شاهان دیگر بر خشم نگاری
بر من ز فرقت آن جوگان تو بر آید — گر نیز بر ما خیزد بهت بیفشاری
دانم بزرگ دیری بر آستانه بودست — فضل تو نخستین بر ملک تو قدیمی
زیر تخت تو بسی بر سرت چتر دیبا — زیر صف غلامان آراسته صفی چند
خواستم که بدانم هر چه از تو خواری — تا از چه بر آرم بتا از چه بسیاری
گر چیز سخن گویم با تو ز شکر خوشتر — صد یک نکند بدل یکی صد هزاری

بنوشد بنده جز خون جوانان — بخون تو نویسد مرگ آخر
بخون شد دست تو گر آرزو کرد — بخونی را دل چندین خورد داری
خدنگ کژ نیاید راست هرگز — بکژی کژ نیاید راست هرگز
نیاز تو کژ بابا و ریا بین — خداوند کژی بر ما مکش خود بی
رود هر یک بکاری چون توانی بود — لیک تاوان بود اندر گفت بیهوده
با حسادان تا دشمن خاطر — با کسی که بر سخن آگاه بیزاری
بر شکست خاطر بر حرص انگارم — تو که تسلیم خاطر بر شکستن انگاری
نخست بخشم مرا بر بر و تا — خوبست بطبع من در خود بیداری
بگاه حرب آهنین سلیح ز پولاد — شود چو آذرخش سیاه ز پولادی
عجب آید مرا با نیوشا که شنید است — عایت مرا با تو چو گاه شنیداری
عجب نبود اگر بر دولت خود — عاشق نبود بالله در بسیار کاری
مرا عزم بود تا شعر نشانم — بیاسانم هر خود از نوشت باری
مرا گوید شعر همه عمر خداوند — بگفت بر این بنده شعر خطاری
بدرب بر او را دولت و نعمت — عمر بجاودان بر عزی بجاودانی
چون شهد و شکر عیش ز خوی شیرین — چون نیک معدل عیش در بی‌ولایی

چون خوشت ایدر سلطان و بر حلت این مست — دیر مگذار ای بر دل خاطر دیداری
پیش از همه شاهان بهت فرا خور و مستقبل — پیش از همه شاهی بت فرخ بسیاری
فاجمله شاهان عمر ز فرمان ز عهد شاهان — آزاد و دارا خود ز نافع در ضاری
شاعر گرفته معروف تا بیجا نفرین — تا به گوئی من تا به نکوکاری
بشتاد و هر شهر گرفته بت بتخانه — هفتاد و هر کس گرده بت بتخانه بیماری
داده بهت بنده انواع فلق بهر عالم را — وز بر کنده بگاه بر خلق ستمکاری
تا بر بسیج آید با آلت با عدت — بیاراسته گفت بر خوبت بیاری
بیاراسته گفت نو خود طبیب او — آشفته شده جیشش هم با دوم ای
اگر نه چاپلوس آید نزدیک بیاشش — بهتر خوش دروغ گفتن نزدیک
بیاراسته گفت از فرقت او ساقط — دانه چه نیک یاقت گاشر نشوداری
بگفته زبان بابا گه گه خوانده — تا خود زبان کردن نا خفته و بیداری
بر من نوآن کردن تقصیر بر کردن — تقصیر بر طلب اندر بابا شکیبا کاری
آهسته گیر پایه بگاه و بر نشانه — صد کار نه عجل کردن صد کار نه شتابی
این سیر جهان ایزد بسپرد بر گماشت — کیهان بر ستمکار دانم بر نیکوکاری
ابر ملکت شرق را دین ملک تنها — آخر نه نژاد بر آخر نه نژاد داری

شغل بحر بخش داد همه لب تشنه — کار بهره ور با حق بهره کم گذاری
از شکر و جوز شکوه غیب جوز غیب — مختار تن بالله با بهره و مختاری
با لطف معدلت تقی از ره آب — کز خود بدیده آبه از پیش تو عماری
نیک و بد بیش عالم پیش دیس کاراد — زود اگر تو باز آید زود او را تو بگذاری
خشت و زر دو اژدر پرورده به بیداری — ساغر صد بگذاری پرورده نخواری
ابر زراد و بخش تحتی از شک و دانی — آن دا جلش شاغر از زاد و در راه کاری
حوالت بر کوع آیه انجاه تو نشیب — نصرت بسجود آیه انجاح تو نگذاری
در ظاهر و در باطن نیشت ز راه ایمان — با بابل و در آجل یار تو بود یاری
چون نیز صد تو نیست با حضرت و با نیست — کاری ز تو نیاید بیش از ز آنچه تو کاری
یکذره از آن ذات با همه ذرات بیش — با آسمان ز زمان با شش جهات تو چه کاری
تا باغ پیدا آید برگ گل سیمین — تا بر فروزد لعل نوم از آذری
بر جوزن تو بیش از دوست دوست — از مجلس شادی و لعبت خواری
از عالم مردش فرزند و دوم عالم — اردیبه فرقد و زناقه تاری

در مدح ملک محمد قدس سره

نرود در آتشی مهر چهری — بالاله لعل و با گل مهری

مرغ ده نامه گرفته یکسره بازه — گشاده نامه روحی و خبری
یکرخ سرو و پاسی گریه — یک برخ سرو ماه را نهری
در بیچوه نشر چو مطربان بهمار — در زمزمه نشر چو شهزادگان قهری
ماند در شان بقدس کوفی — ماند در شان بقدس بصری
در دهی کوه گنگ شیدران — در فقه هم رقص نگاری
پیر الف گشته تر تست — خمیده گشید الف زیبا صبری
پیر الف گشید خفت الف بانه — از پله قلی و یا زیبه صبری
ملک کریشه و قصه اندر شش — با مردم روستا و شهری
پیر هنگ بدیده شد اداری — از پیرهن سبز و زگل حمری
پیر هنگ با همتین لیکنس — شد اداری چو همتین بصری
پیچه چو گبز کی همه حاجه — با زلف ایازه و دیبا فوزی
از زن زده بهت شاشه پرو — با یکسه کا دراز از غزی
برشاخ درخت از غزان بلبل — ماند بجیدن سحر عمری
با دزن عوض شوها گوید — شاعو نخبه بیس گوشعری
طاوس تیغ عنصر خواند — زاغ مستعط منوچهری

بر یک سپید یاسمین — بر یخت قرابه حمری
جنبیه در خشت قرابه — بر دان کز نش نه پر عطری
خورد ال لاله در مهل زاد — افسره در ز زنبق کم عمری
صد گز نگ بر جدید پاری — یکیف تن خرد و رکس بر تری
نقش مرکه فراز بر کردن — شش گشته بدر سیم ال خری
شد فر گو بدان نگر یفس — گفتا نگاه بداب نگو چهری
لرز زده بهار خفت بدری — پراینه دیده بر نور حمری
با یکذره نگار خفت آلوده — با نور در خشیاد بقه القدری
از بر بر بیع در نیه خوش — چهر نافه نگاش د عبر تری
در زنگ نگار د معطر تخلق — چهر قصر ملک تجه قصری
بر بر جل منطقه فاذل — قطب گرم تسبیحه حمری
با چهره ماه و طلعت زهره — با زهره شبه و نقطه بدری
در دشته رزق گلهه حقه — ریا خته طلع سحر در تری
افروزن لبرقه زشت قرنفل — افروزن با زنب بر تبر و یکری
بر دقه چو طلع شمع از دقه — از دقه نگاه بر دوه حمری

با هره همنس و دنبر اد — بر هره پشت بیشر ز یکری
کز تنگ دره آبا فره هشته — در پشن خوش ز نگاب در تری
از پس نجاد دلش بگذره — کس با نوه و دلا بدیس نری
مرز آن نفقه بنگاه دل — چو دهن اژدر با بر بری
زان جانب خوش نگر ز نخو — ز نگن حقارت ز با حقاری
بها طلا ستاره دو را — بر بر یک ستاره بدری
کز بن کی طلب کنه بر — ز با کس طلب کنه بری
دیوانه طلب کاغذ بن خرد — چز انکه ز حرف آهن بری
چهر تیغ ز شاخ کنه نا برده — ز تنگ ز زنگ آهنا تری
انگاه ز حرف تا نز دفاتر — بهتا بر بسیه دا بس بگری
وانگاه ز حرف شد با بس گونه — د مقدار شهید بهر د نصری
با جام بزم خیز بر خیز — با تیغ زرم شه بر شه تری
د حرب نهز کهیا د آن — چون عاقبت اسلاف البه تری
تا هست فلوز شیخ و تری — تا تب وفاق طبع و د بری
تا فاتحه آفتاب بر خوانه — اندر عرب د جم یکا تصری

در جامه فرخنده آزادی — در دوازده سپهر بی غدری

در مدح میرکلان کلهر گوید

از راه آمد نوبهار چون مهر — چون بخت عدو شه مهر مهر
بهمن بهزنگ باغ خالم — شش سنداره برکنار برمهر
یا چرخ افروخته شش ماه بیاغ — هفته هفته کرده زر ده ده بهر
باد اردان بهرام فرس فرخ — برشمال و امر شاه شهر شهر
باغ دیبای قلمکار ترش — بار جسته دم هر ده بهر
هر گلی بوقلمون سیما فرش — هر کلی بخت رعیا خوشکهر
نرگس تازه میان عوزار — چون در اسپین نیخ قاقم چهر
سرو بالاله در پهلو زرد — چون در ازرق و کنیا رگوتهر
بستان افروز شبستان خیلان — چون نگاری شب سیاه ذهبر
بر سر هر شاخ ساری مرغ — بر زبان هر یک بسم الله قهر
بر سمان مانده شعوبی میر — باد گرگونه لباس هر کهر
سبز بگوگاه بر سر کهکه زار — مهربان زیر سر و فرخ ترهر
آفتاب به روشن دیده شراد — چهر چشم آفتاب اندر سهر

از زمین برشد برو بس لفظ — کز فلک نیزه بر دارد کلهی
روز بیجا تا بجه کشور گشاد — روز مجلس با جه کشور دهی
عقد جود او همه پنجه بود — خود بدست چپ و هم بر پنجهی
در فسه از همت او نیست تجار — نیست آنرا نز عیال او دهی
آفرین بر سبک سیمون میر — رفته در هر هفته گیاه دهی
بر کش طبله کهنه کوهپایه — شیخ فردوس کز کنس او دس جهی
تیز گوشش همی بشنه الیق — گرد سنگی خورد شوه فرهی

له ایضا

فرودز بر کنار گشت بصحرا بمنبک مر — تماشا بهار غرقه و تصویر بار تر
بستان بباد آبگینه پرنگار — در صندلش قبیله دراز خوش حر
صد گاه گاه بشته گلهه بهشت باغ خلاش — صد گاه گاه تخت گلهه بهشت دشت سطر
طاوس سیر سان باغ دمان دشت گردان — چنگش چو برگ رزین و پنجه پر برگ تر
با شرسان در میان زرد بهشت — در شرر از لاول و نجمش پراز دوز
بیمه باغ بیاغ در بیمه زوال بیاغ — برجا سرو در تاجر بر سه نخله دو
برجا سرو بسه بر کرباز و کنار — چون غلامی سجده بهش شاهدی

فرس هزار نوبه کنند بر سر چاه — چون ماهی شیعه بر سه بهجاب نیلوفر
باغ از در آبگیر و برد قطار زنگ — چون چهره نشسته بر قطار خز
چون قصه قصیده یکا یک فرود کند — کبک در نجنه و شکیل تا نفحر
چون هنه بهار بود پاریز عنبه لیب — چون بنه شده بار بود پر طاطوس
بلبل بر نغمه کرده ذیر بر سر بهار — چون نغمه بخلیر بر دوست بر بهر
پرده نجنه در بهر لهجه نوازنگ — خنده ماهی شقایق نگشوم بن بخز
فرخ فرودین بر سر شش ماه آفتاب — پیر بهت بهم چو بال بهم نخسته
معروف گشته از کف زاهدان او — چون از شکار خاتم طرخانان طرف
هنگام همت در سی سنگام جواد — شیخ است بجولان و لایق بود چوت
حور از فجور رفیق و بهر از زبان مرد — شسته زرم زرق و بشته مرزم درد
با نظم این بود حر با نثر این بهتر — با شیخ این جنر با نجم سیبوی
با گشته شعر و با دانش مطبع — با خاطر مبرد و با فراق قطوی
با خط ابن مقله و با لفظ نصیر — با حفظ ابن مقتدر با همت ابن
ابر بهار گون و تماسیح پرنگار — با دست راست تیغش تیز آبدست ابر
جوشن خلق و نشانه سموم تیر — جوشن خشم او نبرد زاهر بردی

ای سه بر چه با کوف و زنان تو — با شیخ نیچ در بی زاهد نزاد بهی
آنجا گاه گاه بر گان بهه — زود خلوت لیس دارد بیه دبی
خیز گاه بیشه تنگ خانه تو — خیز زنگ با زاید بیس دهی
با دیا خیز زنگ روز خشم تو — آه روز گاه آه بود ندیچ طی
تا ز معمار روم عوض با زنگ — تا تخم دصد و شش شراز قصر
بهره با شش صد و چار ماه تو — بهر با شش صد و نه و هزار و با شش حر

در مدح محمد کشید رکوه

فرودز روز گار و تجدد لسند حر — و باغ خویش باغ ارم را نهند بهر
نرگس بیان باغ تو نارم زنند — اوراق نغمه های تو گلبند بهر
در لاله زار لاله نعمان سرخ فرد — غالیه تنگ و غالیه بر خسد افسر
وان لشکر و خوانف فریبرز بهر — گاه ناخرا سیاه پراز تاوله بهر
وان برگ بر سیه تو گاه کرنقاش — پیکار صفای بهن زیر چیله بهر
قرقاسه دار شاخ گل نشود بهن — دیبا نیاز کرد بهجه و کنه بهر
از بهر آنکه زلف منقط تو بود — سنبل بباغ زلف منقط کنه بهر
از بهر آنکه روی بهن سرخ خوبتر — لفظ رودکی خویش موشح کنه بهر

خورشید مهر بر فروزد بر آسمان — کی گذرد بر تیغ خونخوار کند هجر
ابر بهار ریزد بر گلبن و گلزار — بر رخ گل گلاب نضحه کند هجر
ابر بهار بر شکوفه ببارد مروارید — بر گل تر ژاله خوشاب کند هجر
بلبل عاشق شب و روز بنالد — بی تاب و بی طاقت و بی خواب کند هجر
باغ طرب سبز و تازه گردد هر سال — بر هجر قتلا و حد فراق کند هجر
سرو سهی سر بر آورد بر گلشن — نهد سر خویش بر زمین کند هجر
لاله چو از خشم و غیرت آتش گیرد — خیزد ز صحنه عبوس کند هجر
نارنج و بهی بهجت و نشاط گیرد — نوع خویش بهجت نشود کند هجر
بلبل گوینده چو آید بر گلشن — گردد شاد و خرم و تازه کند هجر
بوی خوش نخجیر چو آید بر باد — کرکاسان ملک تازه کند هجر
طوطی و زاغ و هزار و بلبل و ساری — بوی خوش نخجیر تازه کند هجر
کوه چو بر عزم تموج کند در فصل — اسپ سر عزم خویش تازه کند هجر
وسیع خلق سه گانه طلاق کند — او حال گریان اسف کند هجر
بی ابر فصل بهار سر نکند هیچ — بی تیغ گاه تیغ نخونخوار کند هجر
راه سراق رفت و عشاق آزاد — عالم لبان خلد مخمور کند هجر

گردنه مسلم نهد سر بر خویش — آن به کان سلیم مستمد کند بی
اقبال کامیرد برای شد دست — امید کامیاب شد و کند بی
بی تیغ قطره نیست مرد و مرد نیست — لیکن بران قلاده شعله کند بی
بر هر سر لطف کند و لطف پیشه — بر عهده بی قرض ادا کند بی
چون تیز میرود تیغ در آهنه — گر فرق بر دو فرقه فرقه کند بی
با چاکران خویش و عزیزان فاقه — احسان بی نهایت و بی حد کند بی
این عادتش علیست چو شیر بیشه — هر غائبی نه مرد شکوه کند بی
گاه نخجیر با رسید بنده که — این نخجیر با رسید تحفه کند بی
تا دولت شب بر مراد خویش شاه — عالم چو خاطر خوش بی سر کند بی
بر پای خاست خرقه بر زر کار — کار پای عالمیان تنقیه کند بی
زد خرقه و سیاوش و رود بساز آورد — گر خرقه و سیاوش و رود کند بی

در صفت حوض و عشق بن عمران گوید

جانا چه بود بهر تو خرجانه — چه آشفته بازار بازار گانه
بر درگهان صابر نفرستاد — بیدانه مرغ خویش بی دانه
به کاکلوم تلاوت نیشر — سر بر فرمی سه سر زبانه

اگر آن بت مهربان و یکرنگ — بیاید بخانه بیگانه
نه زنگی نگارش عنبر آگین — نه رومی نگارش زیبا نگانه
نه بهر لاله شاخ بهمن تر — نه از آن کام تو دل گلخانه
همه دشت و دیار گشت گلزار — نشد سبز جز گرد ویران جانه
نه تنها در دیار خود گدازد — هر آنجا تو آمد شمع گدازنه
تو شاه روزگار و ما همه لشکر — و یکسر گاه شاه بی گاه نه
گیرد از سنگ خانه در بخشر — گیاه از هر گیاه در هر شگانه
بهار خلقرا در داده بی بر — بعد از تو در بوانی آید آنه
خوش خلقرا در داده بی بر — خوش آن نوبهار بی بر و دانه
ستانه هر زمان گاه و زمانه — از بهار فرت بخشد زمانه
نباشد گر خلاف فرت تو — مگر گاه قمر گه آسمانه
قمر چند شد گر نمی نباشد — همه بیشتر زدان مهربانه
بدانه مه عاشقان تو بودند — تو معشوق و معشوق بی بهانه
اگر چند جان و تنم نگزارد — و گر چند دیده ز هجر تو خانه
بنا چار بگذرم هم گه زر تو — اگر چند بار هجر گه زر تو

زنازان گویی بداشتا بلی — زمحنت زمانه بداشت رسانی

عتا یادکم باتوا نخواهد بشنو — بحق گریبی بحق عجز نانی

بسخنهای منظوم شاعرشیرین — بنی شیوه بشجعت سخنوانی

اگرچه رهی را توکمتر فرازی — پرپنیر می زرده سوزد کمانی

مرا پیوند جزبازم درتوشتابم — اگرچندم ازدوست تو بربرانی

مرا زمنزل جانان چوقصد رحلت کند — چوقصد عزم کند قیروانی

نشستم بران میرک سیاهش — فروشسته جوبه چوبنج زبانی

باجمله مرغوله بیرون شکوه — نکرد با یکی مرغوله نانی

نگاه کن که خاره قدری نقش — چوبرزنو بیی برچند کس جهانی

خوانندان میان جوبه چوباهر — خرسکه بداوبرس بهند وزابی

برم شب تیره مدد زروشن — باپنج بسیدو بس نانوانی

رسیدم نزدیک توسگزاباد — چوزردیک نارون میوه انجوانی

باستید آن اکنم فرصت تو — راکدم زمحنت این جهانی

شنیدم وعیش شهریشهر — سحر بزده ابنبوق ایمانی

بیاد خوانند شعر بالفاظ آزر — بشیرین سخنانه شیرین زبانی

یاگاه دان اشترشن دادش — بر شهر بیان کهر از نگانی

شنیدم مهری خجسته هنرش — بدقتی برتر اسی این نانی

بیاعت او بهم دانش بیانند — بیاقوت بیجاده بهرانی

تا این بزاهیم زشوم مهلی — بیا عربعداد در سفر خوانی

بداوش بانگه رشید خلیفه — برا جعلوه جعد بره از زنگانی

سرش تاج عزبان هم بیان — بیاید منوچهر سری داصفانی

قران با رشاهان هم زیستم — ازان پادشاهان برتر نهانی

نگاهدار تر زانیان خجسته — بهفت از زانیان فرخنده ترانی

نمی نیز عمر ازان شاخ نم — بیا به بیخ ریباب حفانی

دگر کمترم هم بعمر از آنان — ازان فاسدم نیز بیش زیانی

نیز نوآن نگاشته چشم دارم — درباش بدان مرترا بازمانی

مرا زتو همه ای ترا نیز بخشم — چنین خاصگانت یکان یکانی

چنین پیش زنان رود نوبهاران — بزرنج کهن مرا میزبانی

کسی گرگنه میهمانی کند را — نیاید دو گیرد از میهمانی

الا تا بود مرغ بستان سرای — الا تا بود گل در بوستانی

بنی دانا و حور قانی — به رود خوانه و لحن اغانی

بران دزدی ای شاه فخر بکفته — دبو شبیخون اعرابی بهانی

سا قبال و اقبال عمول انجوانی — غرابت نیز مع عرض بانی

در مدح خواجه طاهر کوهپر

بنی آدم بجثه عاجز ولیکن بعلم و هنر شاهوار

سنبشتر چون بر طوطی و در پرده بر هنگام

همه پرده بر هم چو پیر آموزگس — نرفته سلطه در هم چو مرگ دزنده نابار

بلی حاجت کوه تر آن نیست چون هست — بر هم حجت برهان پدید آرد خداوند

زاگه نقش کردم هست دیباگه کرده — مرا هم آن هنر اگردم نهد گردم فرمان

ابر بیا تو از آن نیکخان نیکخت — کز نرمه بیز در سفر طاران کوهسار

طاهر کو هنر نژاد و رازاده طاهر — عزم او عزم و کمال او کمال دراز دراز

عالمکاری که چو چشم خوانش زند بر هم — خلق زنیستی انند و کوه آید بجنبد دراز

کو پیر زنده بعصر بزبان پیر نیان — او مهر درشان جهد شرزه بداد عرش آمر

زدوز هست او آبای را نهست راه — دزدان ملک آویان زین بانیک فال

نیست خالی زم او نه باش شوق شش فرش — نیست خالی زم او اگر گنبد تا ش

مرزم هم او بگرد طوق عزد جهانیان — روز بزم او نماند هیچ تیره داس دراز

گرگ او بد عهد دریست قمر بیاد است — کز هم پیغمبر شاه بجهد بانه دراز

وقت سیر آن مرکب میمون چو دیدم بود شش — دیگ بسیر کرده دانه بود بجای ارز

کو بجت کاریشت و گرگیان اگر گ دس — نیز گرش چشم نگرد شیره در پیل ایس

چون بزرگان بانه بگسله زنجیر پسیل — چون زبند نعلش شکاف نیز نهد نه قبال

گر بگرد آبگرد در بزه گیرد رهو — بر بلاز هلکیت دطلقه ناضر نژاد

بر یکی بگرد طلاره آهن خان — کز نشیب دگر خزانه کوه هموار تمار

وان خلم بین در بناش چو یک سفره — دانه در پرور د موشیزه یاقوت زاد

ایخداوندی هر فرمان ترا ماهی هر — تخت خان و ملوق طوع قیقباج ایر

پنجمین بیگ کشور دشمن گیش زنا خیش — پنجمین گیتی خدایه میر کن دنیا فرش

قره دی عزیشن را برز آذر برزو فر — ناصح دبه خواه خود در انسان دشمن کیش

دو سکندر نامه بشکسته جوشن زد حرب شن — دشمن دعده بهتر بر دار کین کین آزمای

سب تازه در سازد هم نوازد گوبساز — جود کار رود لا بارش مرتاز دان آزمای

کردن اد بانگ بشکن بشت قوت رهت کن — پارس جوانان بنیده دست نیکان کار شاس

جام دگر د عابر دی دارد نام جوبر دلام ران — بست زیب بکین کز دردن بیاده دیاقار

غایت راکو بسیع در بضت اگو بران — شاوت راکو بخون دصاحبت اگو بهاس

قطعات

ناسفت دانور بزه ساقیت ناگهی ریز ناصحه زاگ نیش دسلطنت ناگهان
چون بیابد چون کیمن بزاسین ازلاشتر چون بیزین سخن چون آگه زیزاگ زاس
نافرزانه شنگ راو سیم اوه بنام را بر توزه تو برتقال و برفشان و برگ زاس
عشق و چون تعالی زانف و در پرچشم خط بت در زه کاروان ال و در چ بر بر پیس خاد فلس
ملده ده لنگ نش نجو گشن و منعه زانه گنج نه بارد فلک نشیر زن بخت آن زاس
اسب و شتر تردیم و جاو چون پنگاب سلام بر و برفشان و برفراز و نوز و ناس
برفشا فر با نجواه و هر بر در با نجور هر فاخته را بیاب و هر بقا را پاس
جز نخیال زاسد ب و فو بیمار زاسند جز سعادر را نگوب و جز هوا را پاس

ولہ ایضاً رحمہ اللہ

صنما گرد سرم چند بر گردانی زشت از پس نگر زشت بود گر دانی
با تبسم آنکه شب در دامن عیش آری با تکبر صد ره آنچه ز هر آن نتوانی
از صد غایت پر خیانی در گذر هر چه بدر ست ز دانه به فرمانی
دل من بر در و از تو نشستم نخورش بر نیاید صنما کار بدین آسانی
مهربانه تکش بر بزم و هر سی طلبش نبرد دود هر داد ز می بستانی
بیوفا نه کش و فادار ز عشوه ای نیست در بر ست گمارد به بیهوده ای
نشوش را هنر کز ز آنکه بر ستو زنم مر جان را تبش ز غم علام نوازی

از قوا را نه کیا زه نه پیام و نه سلام فلس از بر ست که بیمر بر د در زانی
گر زانه در دل پنجانت مر دم ر ست به بود دشمن از بهر نش نهانی
گله بود ست مر سید و نشا زانه هشت عدل باز آمد با بو الحسن عمر زانی
خلوه ئه ر تبه بالا ر ست بس الر دنیا هجو خر شید به بخشند گه نو خشانی

ولہ ایضاً

یا تکشف علیهم گر ز بر ش شمس یکباره بنا هم اگر ایان بر مس
هجو بر بر تبش تا گهی ز نگاه دار بر د بران ره تا خاد و از نه شاد شوس
ایا گر خ زانه علک جبین آنه تر زه بر شه خو شه را بنور نفوس
تر ز د حاجت مفهم دا بس آنه تو ز د و گاف گله ده ایس ز نانه شوس
اگر رهبت تر تبش بر افروز نه بر آسمان و بر بنا گان تو ز فوس
به نگوش نمی ری که هر نگس نگوی بر د مر گ دا می گر هر نگس گر د وس
عذاب خو ز خ انجا بد گی تو نه ثواب خبث بنجا بد گی تو نعیم
به د زان تو هر کس تو ان گبر نشی خو نه ز نی تو بیمه کس گبر نگی تو ز دی
اگر قوام زانه بر آفتاب بد تو د زانه تو قوامی ز آفتاب تو س
نباید از تو نجیم جو از ر حادر ین دوغ بر تو نگفته چو بر نشاد تو نه

سنا دت تو د ایر بلند و طالع و بلند تنکف نه تکلف نه تغو ر
ز خاد هبت و از زاده گه و بر ات دین نگو ر و خاله و بجود بستو ر و قو س
چو چو شب نشاد و چو تیر و عمو د بست بو ز و فوق و عو نس بنظم شو د تو ر
چو اسپ ها ر مر شاع چو اسپ تعله د بسید چو هر سه شعله نکس چو هصص لعو نی
بلا بعت اقبال و مر د مر د مناس بتش و آذر س و آذر ش و گار ز د ر د ر
بر د مر تو انه ز نیاله مر د ز هبت ح ر ای تو بعلو هبت باب تو علو س
ز هبت ز هبر تو شکفت نا ز ستم ح ایمن تو بو د و بر آن نشو س
بعز هبت گلاه ز بر هبت طبع ح هجو بو ز بطیف و هجو فو ز قو س
بگاه خلعت آنون بگاه عقله شعر نه سیم تو گا د نه تز د تو هو س
پیچ تو تشتبس بیر بیاد بگف نه تو تام و نه اغش نه قر بز و نه طو س
ز ر اوا ر ا نام آذر آ مه نو ه ا ح ر یشش خو ام گو ن یکا نجو ز س
هیشت قصه ز ر ح بر د خو ص کنم چنانکه عرضه کند و بس نا نوس
هزار سال بسیدون ز بر بر ز ان مر د مر و ز با د آ ل و نبک تو نه

ولہ ایضاً

رفت سر ماه بها ر آمد چون طاهر لو بر د خه ر و ن آمد هجو بس

بر ز ان نو ه کنه خاخته چون نو د ان بر ز ان کبک بر تا د چو طاهر بس
بر بر سید و نه پر د ه عنا نی تند د ر ز ان فا ز ند بر بر خو د بس
بز نه تا ند و بر سه و سهر سه نهس بز نه طبار ز نا ر ک تا لو نهس
د م بر طو طی چون و ر ق نو سن تر با نجمه و شته شو ن د م بر طاو س
بسجه گا ن نا گا ن آو از ط لک بر ا ح چون غو ا نه صفد ر ا ر گیر
چو صفر بز نه کبک د ر ی ز د ر ان بز نه تلق بر گه بز نا قو س
ر صد بند ا ر طبا ل بر بط ل زنه بر د ر بو الحسن بز ن بن بر بس
آن تیس ز د س بر عو ب و آن عجم ح بجر ا نه بر تخت ج ا نبطا و س

ایضاً ر مع خو ا نه ابو سلمان نو نه ای گو ید ر م

نو ر و ز نه د گا ر فنا طه ت ی ا نهس پو شیده ابر د شت بیا ر ا ر نهس
بر پا بهس حر صا بة ذ ر ح ح ا ت بر ا ر غو ان طو یله با قو ت معد نه
خیل بها ر خیمه بصحرا بر د ن نه د اجب کنه د ر خیمه بصحرا بر د ی نه
ا ز با د آ تا بشا بگاه مر خو ا نس خر نا نگاه تا بسحر گاه ل گ نس
بر ا ر غو ان قلا د ه با قو ت بگیط بر گ بد نا نه عقد بشکنس
بر گل همر نشین د بر گل مر خو ا نس بر نم مر خ ا نس مر د بر د ا نه نه

شب چو بشنید آه گرم از خلق بیرون شتافت — مرا بر سر بار کش کرده کمر

شب بیاض طاد سر در کشیده — بلولی پیوسته هر سو حلقه بر حلقه

فلک چون هر روزه کان تخته نرد — نرد جانش مهره زر اخترش خصم

شده نرد واقع لب ان یکه بیضه — شده نرطا پر چنان شاخ نخل

مهین دختر عشر چون صد لجاجی — کهین دختر عشر مانند خفه

جدا هر کرد از چشم رنگ — سهام گرد اره چشم تنگ

شده ناشر پشان چشم محمود — شده فرقه پشر چون فرقدین

چو سیمک از پی جان قران قدی — به تنگ صف چنان شستم بقدی

شده در مهره چون زیا قوت سبزی — شده در شش سر سیمچه چار ده لعل

چو سیمگون چو خنجر و انگلیس تا جر — زنشه شاری و طرفه چو صحبت

زبا چنان دسته نیز بسته — هر یک نهاد پنهان و پنهانش تیغ

ستاده دم گرگ تیغی شیر پیکر — مجرد همیدون چو پیکان سطبر

ستاده عوانا چو یک خرنه انگور زین — دو با چنین بر صف یا قوت رطل

شهادت همی افکنده از نور نیزه — دو با چنین رنجه حرز را نگشته جبل

سپردم بدینسان نامه چو پیش قصاری — چو دانا مرد دارد بجد در خورد کار

چو سطر اول آمد بر سپید پرنیان — چو دعوی بود بر سینه بی بینه

بر امید وصل او شد ناصبور — چراغ دانیت در نور بخت

چشم کشت بیک دم هزار شمع — چشم از هجر رسید اجل

بگاه داوری و ابتلای لشکر — نیاید از فضای او هیچ فریضه

ولها ایضاً فی الخطاء

آه آن سیه دل مرا در شب چشن سده — شب چشن سده را بر من سیه تر از شب

بر فروزد آتش اندر بر بر از بهر قربان — از در بر بر بر بر بیفگند از بر بر

اگر بیدرچه نگه فرماید چشن — بر تراز زاید و گسیده ها از بر بر

چون رگ جان بر ادر سیه رز از نرخ — قرص خورشید فرو هشته ز گردن بر بر

آتش و آهو چو رخسار یکدیگر دوست — از برادر هم بر بر بر بر بر بر

وآن شرر کو تا بر سر کرد و هم خویش — از گوزنان خرنه خانه بیابان بر بر

چون بگیرند هیزم اندر بر بر خانه تنگ — از سوی هر یک بر بان بر بر بر بر

چو از هیزم بر شده اطراف شجر — از بر و بر بر از بر بر بر بر بر

بامدادان ابر شوخ از بهر بخشایش سحاب — تا فرو بارد بر بر بر بر بر

مرخزان سیه ابر و بوس چشن سده — تا چه خواهد بار آرد از عدالت ابر بر

زان من سیه ابر و بار بر سر شیخ او — بر زد انتقام از خشم و شوار بود

هر کرا کسیه کفن سخت گران باد — هر که کسیه سبک سخت سبکبار بود

هر چه خلعه رو دم و درهم سیم بود — من چه نیز سیه رنگ نو خلعه دار بود

من چه بار رو یکی متواضع از جنس — من اضع بر شیده بهت او هیچ بار بود

نا ادب شوخ چو امر دان همه عشق — آن چرا نزد است کو طالب کار بود

ولها ایضاً

نشد قصر نبیند شنجه — بگاه صبح دستان رنجه

نه نوشه گنج زر بیش — نه مخمور قنید و هنجه

نظاره به پیش تا کشیده صف — چون کاوزردم رو در لنجه

شنبار کرا بسته راه بر طاران — از پس کشوده در شکنجه

وآن ریگ گران نگین نژاد — چون ماه بسرو هیچ در هنجه

بر اسمان حجاب شرم از زرخ — که نامرد کند نظاره گنجه

از مژه سته چشم ما بگوزن مان — چشمه مان نبود از ملنجه

ولها ایضاً

نبیند مژگان او نظر بر له — بجز بگهم خطوط لمس بیرجه عکه

خوشم چنین که دشمن آن او نبود — خوشم چنین که آن نبود دشمن او

من آن نیم که نجانم در آن بلا که بود — خود بر در بلا کی رود بسکه

مرا تو کی بلا مرد ای بت بلا زن — بلا کی تو را مرد هرگز بلا زن

اگر خلاف کند هر که آن نبیند بخورد — بلا بلا که بتر بت بلا در بلا

در این فن دیر است بیداد تو داد — خرید تو مرا بلا بلا در بلا

چرا نبیند خرابی است که حال — نه هم نبود نبود از آن که

نبینم خواهی که بسکه ده بسکه — سپید سیم ده بسکه ده بسکه

کی نبیند بت کی بلا که بر بر که — کی نبیند بت کی بلا که بر بر که

ولها ایضاً

این قصر خجسته بر بنا کرد ای سال — با عزت فروش نوروز قرین باد

همچون دل عاشقان نقش تمثال — همچون دل عاشقان نقش تمثال

چون قدر زنان ماه و سال و مه و سال — چون عهد تو مکرمت و جاه و جلال

چون همت تو بلند و دست تو نوال — سنگش همه از زر و همه گوهر و لعل

آنش همه از کرم فروزد چو شوال — ماهش همه از عنبر و همه مشک سیاه

ولها ایضاً

چو نیست دسترس ما در اطلاع کسی است — غلط است اینکه نوشته در عقاید است

چو این سرور معشوقان و جان ورود ان است — جوان رود پی پیران نامرسم کهن است

بر آنکه نیش و فرود آمد و هر آنچه است — منزه است که چون و چرا و صنعم او را سزاست

از آن دمی که طپیدش هر آن رگ جان است — در آن دمه که تپانش هر آن رگ جان است

وله ایضاً

چو خرمن خط هر که او در نگرد — مژه در دیده از خار مغیلان گرد

گر نیم گرمش بر در جان رسد — باده خونین ز رخ دهقان گرد

هر شب تا روز از او گرد است — چون نجیر یک بود بسوه از آن گرد

وله ایضاً من غزلیاته

مژده بر ای کمال کامل جوان — خوشتر ز شاه جوانان کامل جوان

مژده که گل کامل جوان دمد — کامل بر برد از همه گل کامل جوان

در برزگی چو جز ز آن نیست — بر تارک شهریار مانند مطلعل

هر گه که زده قدم براه ما در آمد — از پله یکدم چو ما له انتقال ملل

مرغان همه در پرده از غرغر — گویند از بر پرانه تا کجا هجل

آن قمر

آن قمر فرخنده با قهقهه و خنده — اندر نگون سر نگنده هر فاخته یک غفل

بود بسی گاه ان ارزش بنا گاه ان — چشم نهشت دلخواه ان هر سرو سبزل

آن گرد با گرد ما گوید مض تر ما — عوطی سپنجی مندی گرد بگو مازیل

آن آبرنگ و رآب زنجان جنس گاز — بر بسته بتخ در هم سنبل و هم شقل

آن جعبه گاه قرد چیشه در مطره — چون دسته طنبوره گه شهناز و شقل

وله ایضاً

الا وقت صبوحست ساقیا برخیز — نه ابرست نه نیز شبه نه باد است نه گرد است

بیار ای جان شکیبی شراب گلرنگ — بده پرده تهی کن هوا مان نیک نبرد است

ز آن باده مهر زده بده تا نزنم دمی — نه فرزعش نه ارام نه خفت نه درد است

بجان اندر دلم هست بغیر از مهر شما — بچشم اندر نور است بغیر از نور هر است

وله ایضاً

سپیده دم چو رفت کاغاز است — نبید شکبر رسم کلام است

مراده ساقیا جامی بخشش — چو هم مجزوم و مسلم بجام است

بسلسل نغمی با نیک تر ده — خنید بلبز داون کدام است

نماز با مداد ان گفته باشد — شه عالم بگمز خردن حرام است

چنان کانیا فشانا ما هم — رکوعم با رکوع است و قیام است

چو دام ابروز بر سر داله باشم — مراده شکبر ز تو دام است

خوشا جام مینا خوشا صبوحا — خوشا فالس ماه رویان علاست

فرخنده شب و خوش خال بختش — غلام ام از غلام ام از غلام است

صبوح ان دست آن آب خوشگوست — دوام از دست آن لبه دوام است

غلام و جام مرا دست دارم — نه عالم غلغله و جاه و جام است

همیدانم چو این هم بگذرد هم — ولیکن این نه نیشها در حرام است

وله ایضاً

خیز بت زیبا تا بگلبن نی بنشینیم — در جهان تازه شده و ما ز جهان تازه تریم

بر سفره بنشینیم و بشکنیم خفقت — تا برده دست دل با پر نغمه سپریم

چشم فروغ گیرم از روی خوب تو نگارم — بستر برگ چو مرغزه خوابگه بستریم

گر امید وصل انجا عدمان تقبل بخشد — چاره به بوسه بیم چو جا دو گریم

بزم آب دوان تو مرا نخجیر — عوسه بوسه بیم که تشنه شدیم

نخجیر ما زه کیستی ار بت خانه نیست — اگر امید کاریم امید او ور نبریم

پیش از آن کیتی ما را ببرد نابخرد — ملک دارا و اردشیر بخوریم

وله ایضاً

خوشستان وقت عصیر ست لباب — راه را الحق نشانده است سحاب

له ایضاً

شب دوش عمر بیخا گرفته بکنک — من بیدل عقوبت را نتوان زیست تا
بست است شبانه بر سر بستر تنگ — بیچاره من و بیوه به هم در تنگ
بیچاره زنی که با شوی جنگ کند — بیچاره شوی که با زن آشتی کند
آن نیست در آن شب که دلم تنگ نشد — آن نیست در آن شب که دلم تنگ نشد
بیچاره کسی بود که او را زن نیست — بیچاره کسی بود که او را زن نیست

له ایضاً

نوبهار است و طرف کشت پر از لاله شده — در خیابان ملک پر ز تماشا شده
سنبل مشک فشان لاله نمودار شده — آن یکی غنچه بدان لاله گرفتار شده
شاخ بادام ز سر تا بقدم پر ز گل است — جامه‌ها پر ز گل و دامن صحرا پر گل است
از برش تا قدمش لاله گلعذار شده — شاخ گل از گل رویان همه گلزار شده

له ایضاً

حال ما در فراق شب دیجور مپرس — شرح این قصه غم انگیز مکن پیش کسان
بس بود حسرت و اندوه و تاسف ما را — گفتن و گفتن و گفتن و گفتن تا کی
ای بسا آرزو که خاک شده در دل ما — ای بسا آرزو که خاک شده در دل ما

له ایضاً

ای که از کوچه دلدار گذر میکردی — بر سر تربت ما چند گذر کن روزی
تا گل از تربت ما سر بدر آرد بیرون — تا گل از تربت ما سر بدر آرد بیرون
تا بکی جور کشم از فلک و از گردون — تا بکی جور کشم از فلک و از گردون

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمان حکیم ابوالفتح بستی

بوستان خانه عدل و خیرستان جهت — دانه تخم نکویی را نیستان جهت

گل پرستان محبت را گلستان جهت — وین هوا را بلبل از عنبر سرشتان جهت

در سر و سامان بازار است به سر رفتن جهت

اندر و بهره و فایده سر مایه ...

باغبانان در نیفتد تنبلی را در کمند — تا نیفتد بیخ و بن فاسد بعید از کار و بند

در نخواهی تا نبینی بهر کس خوار و خند — بر سر کس خود علی الدوام خنده

مژده ها سبز قبایان بدیدند

بهر سر کس نه زمانه نه گاه

سنبل سر بر سر بازوی پریشانند — نرگس بیدل بدیدنش هشانند

رودباران بهر زنده زر بر افشانند — بلبلان وقت سحر در سر تهانیه

قمریان راه کل و نرگس و ضیمران دانند

صعلوکان باغ سیاران با سر و سامان

و بلبل دار کنه هزاران و قایع خوش — بر سر هر شرش از مشک نگارند نوش

و زیشان توشه کند بر سه بهر راه روش — بلبل از جور رهی کرد به بوم حجر

خون طنبوره زار نه زده بلبل کور

اندر و نخل بد نخی نشود کو بد آه

فاخته وقت سحرگاه کند شعله — کز و زیارک به هوا برشود اندر اکله

کرده پیدا رگ و پی هر دانه — تا در افتاده بطلعش در شکیبی تانه

هر چکاوک را رسته زر سه کله

باغ با زاغ کرفته نیکی گنج پناه

بلبل چون طالب علم است و در نیت نکی — شد خواند تا بلد و زاد شد تیز کی

بسته زیر طوا از عالیه تحت الحنکی — بر سر و در زیر طالب العلمانه یکی

ساخته با یکدیگر از لکها سرزه لکه

ورزه تیز سترده فلو و کرده سیاه

بلبلان بیک بر دست که دارند — چون بر دانه رقع بتن اندر فکنند

بهر چون بیکان نامه بر اندر زنند — نامه کنه بارکنه که بهم اندر شکنند

بود منقار زمین چون بخشیدکنند

آب چون از رز چشش دوده بجنبید

تا برست از دل دارنده معشوق گیاه

بنفشه ها بر سته از سر نرگس نفت — تا نه ناکاه چنین باید بر دوخت نفت

عاشق از خود بدود و دوده دلستانت — تا دل دوده عاشق ز کرم بنافت

چون تو خشه فراز آمد بر دست تافت

بسته نرگس کلاه از پر تو خورشید سیاه

ابیهم زار عاشق بخود و نخفت — باغ معشوقه را مدهوش بدو نکفت

چون تو نشسته ه با تو در نخفت — نرگس کلاه از پر تو خورشید نرفت

باغ نرگس بکند چون چو جرت تخت

شاه معشوقه باد جشنها سر ا ه

چنگ بشکرگه و آوازه بر بربنند — شاخ افریقه با جامه زنجی زنند

نکنرش لک ان بر سه با کلیدی زنند — منبع اوراد را بر بره بصیدی زنند

چنگ در سر لاشره کام بچنگ زنند

قصه از تخت قرکرد و خاقان ارتنه

ملکا کو ملکزا سر و مایه بشکنند — شکر چین از چکد ار طلبه بشکنند

کرده از سم کنه نامه نهان بر سراه

به سمرقند و دران لاله نعمان بسیار — چون عرقه بدین بسته خراسان دار

وان الوارت بدین راسته سرت و نگار — در نشش تازه مداد و طبرزده بکار

چشمه نرگس دیده کنه نرگس بیمار

بود است بدین شیکه بکاه

باز خوشبوی دیده نرگس را مژده همی — و کل سیخ بدد آمد درخشنده همی

باز در باغ بدد آرکند و عده همی — نرگس زر شاعران آن و عدکنه سعده همی

بنکا پرسی ساب آید زر صده همی

عیب باغ و کند بر سب باغ نکاه

باغ معشوقه بدد عاشق او بوسی — نقطه معشوقه بدد عاشق شیدا چهره

عاشق از خدمت باز آمده با چشم پر آب — و سنکا نالا بر سنکش شده بکاده خراب

و سنکان دست بر آورده دیده بقاب

از پس پرده بر دن آمد باد چو ماه

عاشق از خود معشوق خود اندر کرده — بخود شیفته در نرگس همه کرش بشنده

آتش در شت بدل دست زدد دل دیده — تا دیده بت آذر نش چهره نش دیده

گر زاد مشعر چرخ سنگ صفا شکند ور رشک مهر چو خارا بسنگ کرنه شکند
هجو خورشید کی شکر یابد شکند
شکر شکن چه زند چون شکنند شکنند

بار شاهی که مرد و راز خاصه جهان بیشتر از صف سلطان که ده در میدان
راز گفته است که شمشیر زنی چیز دگر ان که تو هم بیشتر شمشیر گران شمر کرانی

باد اوان خرد نیز به دشمن شیر آن
چیره و از همه ملک چیز ما خیل سپاه

چیز ملک ما ملکان همچو سر کهکشان بیشتر از بیست هزار است ز ره تا بطه
چیز سپه را بسوی دشت برون برد بطه چیز سواران سپه را بهم آورده بطه

گرد لشکر همه شیر همه سر ابطه
چیز دشمنک و بیش شیر ز لشکرگاه

گر همی فرمان قوس سخن پیش آرد رسن در رشته جنبده بجا را نگذارد
یا الیه و یا الله که خط پذیرد ور رسن همه لشکر نکوه او دارد

میر رسن نگذ شمشیر چو شعبان دارد
دست بلهبی چو دشمن کند از ناگاه

قوم فرعون همه اوند بدریا رانده آنکه غرقه کند شان و نکو کرداند
گر نه شمشیر فرعون خدا را خوانده چیز نیز آبه و خاکش بدهان دشمن خاکه شاند

وندران دریا یان آب و دمادم رانده
که برون آمده اند انها شه انشناه

ملک در نگاه فرمانبست ترا تا بجای بست جهان ملک بجای بهتر ترا
بستان ملک بر اقلیم کمر ابست ترا که خدا نه جهان راه شاهست ترا

امیر طالب بستدن نگهداشت ترا
تیز و چیز و چراکس را با هم انه

ابر دامن ز زر اشرفه نگار کنند همه عالم مراد را بهوا نثار کنند
از لطف هر چه کنند با تو سزاوار کنند زانکه ضایع نکنند هر چه بکار کنند

همه شان راه خاک کف بار کنند

از بلندی چو شیر بارد به درنگ و بهیاه

تا جهان باشد چنان باد کهان تو باد نخجیر طلوع تو ز چرخ قران تو باد
برکه بر قوت و ملک تو رهان تو باد ام المرتوز سلطان همه سلطان تو باد

قاف تا قاف همه ملک جهان آن تو باد

فال ایضاً خطه چین دان که بفرمان شاه دانه فی المنتظم

بوستان با غالیه بر زیستان بسته زبان کلبن چون سبز عماری شده
بستن بر زده رسن نگهدار زده غنچه چند از دانه دز بر عده

رشته گاسته شاهد بر آماده
نافه ان ارا رازل افزار بهار

باد گر دانگلبن و دامنه شان بر درد آنکه خوبان خاک لب جوی شوند
جامه بنفشه بر گرد بدان دانر خوبک هر کی مهر بانی چون همه بوی شوند

هر کی باد انبه نازه بنفشه خه دری
همه را بسته کمر دانسته کمر چون پری آر

چون هم گرد بستان بنفشه صبری باز بر گرد بستان شو چنگ دار
تا کی بیشی بود بر کس خوشی بر طرز کر بیشم ز چنان آیه چیز در بگوز

کر زدیا به در آدینک کس چه پرس
هر یکی بسته بود باک بکس نا باک مباد

نه در گیران بس بوستان بالا بستان خط طبان بن همه بنفشه بر چشمه شان
هیچ یکی چو یکی جام داد غالیه دان تا شر غالیه دان از شر مشک چنان

مهران

ولها ایضا

آهی ز دل چون بر دهد بر چرخ / کف بر نگذرد سر هر برگ
بر سر چو برد آن آه بی تسم / بگذرد از سر چو تاج کهین چشم
بر شه ز ره خواند ناگهان چشم / در سنگ شب تیره زند راه چشم

ولها ایضا

از بس که غمش مهر دلم افسرد / تا آتشم اندر جگر افسرد
راست گفتی دیگر ز راست نفروزد / کشته تازه از آن پس بر نفروزد
این عنبر نو دمید از کجا بوی خوش / روی خوش از کوی که بر بوی خوش

ولها ایضا

بد کنم از کار نیکان خجلم / نه مگر کعبه رانی خطا کنم
سر ز آرزوش نشمرده ام کنم / چون نکنم نه ز جگران را کنم
هر ز نگذشت همچو صبا کنم / نه که نبود در این جرم جز ما کنم

ولها ایضا

زین بس بیم ام غم تو با شم همدم / جا کرد همه دوده خاک بر کف بنم
با لعل تو دارم سر و عزم آن دارم / با سماع خوش ده بر بط بنوازم

بر کف

بر کف دست نهم کبریت کیست / تا که ز دستم نکند خویش هم جدا

ولها ایضا

زان بر نفتم خواهم کاری بسازم / خویش را در دامن یاری اندازم
بر گرفت از لب رقی سیمین بر را / بر گرفتن از لب رقی سیمین بر را
دلقی در دشتی آنچه جهت سر ما / بر لب جیحون کاره غدر ما

ولها ایضا

بعد از رحیم تا به فرخ سگاله / بر گشته از خرام آن چو جوی ناله
یاد دیده در آن جام زر افشانم / این هم همی رفت چو سیماب روانم
کف مقال خرد من خفته از بیم / چرا پاسبان ملک بهتر داشته

ولها ایضا

آن نه آدمی جز آن خدا و خرد ان / مر بشر را کرا کش چنان خصال ان
فرش چنین دانکه خوش چنین / مر ورا جز کرا کرد خود نسزان
سقط دیگر از صفت بهار و کتابخانه ها و مناظر اکنا شعر ها

آنه بهار خرم داد آن سندس / در خرد نه بهر از آن کسنه آمر
زان لعبت همیشه بین صفت آمر / بیهوده زیرا هم لعبت و صفت آمر

قوف بکسر قاف

ولها ایضا

زین موسم نیست از کنار از بس کر / تا کم شده بهر اف سرو از گلستان

ولها ایضا

از ابر نوبهار چو باران فرو چکید / همه بیش هزار علم بر خاک بر رسید
آن غنچه ها که بر سر شاخ همی شتید / با صد هزار ناز بر آن خلعت پدید
آن سبزه ها که بر سر خاک همی دمید / داده بدو ز هر چه دلت بر بران

ولها ایضا

از ژاله دانه دانه همه کوه در دشت / سرخ و سفید گشت چو در پیش بر نشت
بر خاسته ابر از دریا ناگاه / چون باز آمد سحاب بر دوش براگند
سبع خسته چون بر زند از پی خون گشت / انگشت سبزگان ابر شش همچو پیکان

ولها ایضا

آه سپیده بر سر چون بالش زرم / ز رخش چو پیکر شش در آورد هم
او در سپید بر کش ماه صد علم / بر هر علم نشسته مزه از رخ شش دو ام
از در میان سر جمله یک سنگم / انگه ان شش لگد زده غوغان

پیلوش
ماه هر چه بر
پیش دارد

ولها ایضا

زین موسم نیست بشگفته باغ در / بشاخ او نسیم و بر شاخ او زر
بر هم نهد گوئی دیبای رشته / کز نیل براه هش ز ماج آهسته
ز بهر این خوش چو یکپاره تر / دارد همیشه خوشه بر چشم باران

ولها ایضا

برگ گل سپید با نفشه مجمر / برگ گل سرخ مشک بار معنبر
برگ گل نوده بشگفته عطار / چون دری دریا بر مرآن ماه معتبر
نسرین بر گاه شرف به دو زیور / گشته خوشه دارد گهپاره دو میان

ولها ایضا

چون بر دیده در کف صهبا آبها / با بانها چکیده بیاده ژاله ها
تا کرد دشتها همه بشگفت لاله ها / چون در زده بآب سفر قطره ها
بشگفت لاله ها چو شقیق بیاله ها / انگه بیاله ها همه آگنده مشک بان

جاده ایست که در زیر
زنده میشود

ولها ایضا

چنبر زن خوشبو

نبود چون برج بره آفتاب دور / گلها بشگفت بر بن گلبن بر سر
چون دیده خوش گل را نه زکی چون / آنه بیانک فاخته گشت بقمری
بلبل چو سنده دیه همیشه مشکبور / گاهی سرود کوری شد دگاه شعوان

گلها شکفته اند بسی بر لب رودها نه تا ترا بدید بر آنها نه لب نهاد
مرغان همی زنند همه روز نوحه ها گریند زار زار همه شب سرود ها
تا باد در دل رود از سقط ورود ها مرغان آب نایند بر آرند زآب زار

ولهٔ ایضاً

تا بوستان بیان بهشت ارم شود جوز از عکس لاله چو بیت الحرم شود
تا کنه هزار دستان چون زیر و بم شود مردم خواجگان بیذار ایشان خرم شود
تا روزگار شاه و وزیر چنین کم شود باد بوده و مرتبا شده گیرد و یخ نهان

ولهٔ ایضاً

میمنت نشاط سرور بار آور هنر ماهان بر نعره برآرند از آبگیر
قمری بهمه ابیات چون حریر مستفعل همواره یکجای بر وزیر
چون سرطان زنند نوا بش از درشهر که مهرگان خرد رک و کاهربا سپهبدان

ولهٔ ایضاً

تا هم با زان شهر بردی آبها آبی آبها گرفت شکوفها و تا بها
تا بر گرفت ابر ز صحرا گیاها بستند باغها زگل و مرغها
بر داشتند برگل و سرو سمن شکوفها از عشق یکدگر بر بچه عاشقان

ولهٔ ایضاً

عاشق زهر بار بیش وقت میخورد چیزی مرگرفت عاشق دریغ بندرد
از نرگس طرّی و بنفشه عهد برد گمان بست از رخش و موی و روی و بر و برش نشان

ولهٔ ایضاً

فرشا بهار تازه و بوسی و کنار یار کز در بهار یار و خوش بوی بهار
ایوان و درگاه بانگ زد هر سحر هزار مژده مراو گیر کی شتک در کنار
با هم چنان بزرگ همی زیست تو بر این ناز نیکخت تو بر کس از زنان

ولهٔ ایضاً

ماز بس پس بی که و بیگاه خوش نیم زانم بهسح حالی نبود لب نزانم
تا روز با سماع بنانیم و با نیم داند هر آنکه داند ما راکه ما کیم
آن مهتر رحیم ما بجهان کهتر و نیم میرزد کرار است اقبال او همان

ولهٔ ایضاً

پور سپاه دار خراسان مجد تست فرخنده بخت و فرخ روی و خجسته است
از آدو طبع پاک نهاد مجرد است نیکو خصال و نیک خو و نیک سیرت است

ولهٔ ایضاً

هر کس که از بخت و نژاد از بهر خود است جز در کف نداشم امروز در جهان
ولهٔ ایضاً

نصر است باب میر و فخر آنانه لبه بخشیدنش همه زر با سیم و جامه لبه
از بهر خویشتن خزو نانه لبه خز رشته خاص بود و سزا فراخامه لبه
از بهر آنکه مال ده و شاگانه لبه بودند خلق زو همه حال شادمان

ولهٔ ایضاً

اندر نجم نبود بمردی کس چو نصر بگذاشت از سپهر بر جگاه قصر
فتان بر شرمند همه بستان عصر افزون مهر جلالت و قدر شرف و بصر
اعدا شهر را بند مدد الاعذاب و بصر خوش باد آن پسندیده پدر با کرد انچنان

ولهٔ ایضاً

اصل بزرگ از بنه ها گر خطا نکند کس را گزاند چرخ فلک او شا نکند
او به هزار صد جهان نا سزا نکند این کار کرد کرد جز از بهر ما نکرد
با رنجک بی چکی بستد نکند نکند اندکی ایکاش چنین باشد شان نوان

ولهٔ ایضاً

امروز خلق را همه فخر از نیاز است دیروز روزگار خوش همه از روزگار اوست

ازبهر آنکه شاه جهان حرمتدار اوست حرمت بعدل هست فزاید بدار اوست
بر ملک خویش گفته بر او را نگاهبان

ولهٔ ایضاً

ای سرفخر ملک شاه از جل تو لا زهره زمان ترا و چراغ حرای تو لا
چون آفتاب چرخ ببرج حمل تو لا هنگام ضعف مر ضعفا را امل تو لا
بر بهترکار تر ز معاد جمیل تو لا چندانکه آرزو و چندانکه در جهان

ولهٔ ایضاً

از جود در جهان بپراکند نام تو گردد همی سپهر سعادت بکام تو
خورشید زد علامت حرب بنام تو تا گشت حرمت از پی زنهار غلام تو
چون دید بر کمال تو حاسد سهام تو از سهم این سهام حوادث چه جنان

ولهٔ ایضاً

از نام نکیت تو بهمه را حمامه است وز فضل و جود تو همه کس را فواید است
خصم تو هست ناقص مال تو زاید است کت بخت طالع است و جهان مساعد است
تو آسمانی و هنر تو عطارد است دانی بدین قیاس تو چون ماه آسمان

ولهٔ ایضاً

با سیم و حرمت که تو داری بدین صفت دارد همی کار تو سلطان تو نیفت
زیبنده تاج تو کمر ملک بفزود بر زمانت کی جامه بنفشت
ایکار را زاصل کزو بجه عاقبت آخر هزار بار نکوتر شود از آن

گه بوسه بخد خیزد و گه خون خورش رخسان — پیش آید و بردارد صد نوع ز رویش جان
چون زلف دراز او بر بند فتد با دل — صد شمع و چراغ او افتد شب هجران
گل بیند چندان رسم پیند چندان — چندانکه بگلزار آید همه هست گلستان

و له ایضاً

گه در بر یاران جان مالی بکشتم — از رحمت نامه و ز خانه بهشتم
از آب دو دیده گه بگل بر بسرشتم — گه در سر خوبان بگل اندر بنوشتم
با بلبل خسته گه بگل اندر بنوشتم — گفتم ترا کار نیفتد بس بسیار

و له ایضاً

امروز بجز آرزوی مکتوب ندارم — نیکو تر از آنم که دگر خوب ندارم
زهره ندارم که دگر روی بخوبان — دانم که ز آنم که دگر روی بخوبان
خواهم لب تازه تر و نوتر از آنم — صد بار ز بس پس بتان غلام ازار

و له ایضاً

از جملتان یکی سر دلدار نگذارم — از جان و دل و دیده یکی خار نگذارم
بر قرن ثمار آب گل پور نریزم — با جام و پیاله بهم اندر نیامیزم
صد بوسه بگفتا که شما را نگذارم — صد عشق بیانه نگذارم بستادار

و له ایضاً

آنگاه بگه تا کنز ناله برآرد — دستهان ز بناله بکف دست بدارد
بجوزغ او هیچ نرنجش نگذارد — عفو بدستان بریش در نفرین نگذارد
گوید ز حلاوت شیرینی نگوارد — الا ز هجوم ایشر عادل مختار

و له ایضاً

سلطان معظم ملک عادل مسعود — گر آرد بخشش حلم و فروتر نهش بود
از کوه هجود و بهار کوه هجود — چونانکه بهار عفو بود نابوده عفو
داده است بدو ملک جهان قاضی جود — با خاتم معبود کسرا نیچه کار

و له ایضاً

شاهی ز نادر ملک و قهرمان است — کیتی بکرامت بخرد ده هر دو ارزان است
ملک همه آفاق بدو در نهاله است — هر چه لا بد بر شاخ لا بکنار است
هرگز بدین خفه نغلطد بر خاک — معزول نگشته است بگفتار دیگر دار

و له ایضاً

شاهی چو تو هرگز بهیچ ملک نباشد — شاهی چو تو کار بخرد زین نباشد
یک نیمه گیتی بستد و دیر نباشد — تا نیمه دیگر بگیرد دیر نباشد
این با نفس ملک بشصت نباشد — باید هر هفت اوند جهان تا بتو یار

و له ایضاً

امسال چو خسرو کند آن عزم بالا — رودی همه گشته کند از خان پاک
از رودی بخشی نهند از شب تاک — صافی نشود رهنده بسیار خاشاک
چون آتش برخیزد تبر نکند خار

و له ایضاً

ای شاه و خداوند جهان کند اقبال — ایزد تو را داده است زین راز بسال
بردار تو از فرزین قیصر و خاقان — بنشانده بسته بجای خود جهان نعال
با ملک چها رسد ملکان را تو نوال — خسرو ز درد بخشش نه دخو کند آزرد گذار

و له ایضاً

هر گوهر از تو بجاید از نشست — بیداد گر بت ایملک و بخرد و مست
دادار جهان ملک جهان تو فرو آراست — هر وقف جهان تو انفوذ بسیع کرد بست
از وقف کنان دست بیاید بسته است — نیکو شیع الفته بهر آن کرد لا لعار

و له ایضاً

ایجاد تو را ز بهر بهر تو زادند — از زهد بهر بیس ملک بار تو فتادند
این ملک بشمشیر ترا تو بگشادند — خود ملک شهر خاضر زنده تو بادند
زیبنده ملکان و بیمهر شهادند — از دهر بدین شه را این ملک بسیار

و له ایضاً

تا قبله نیه شیخ چو اسلام — گسترده بود بر تو در بسیار بسیاط

زین دو اگر کرد آرزوی خشت — بنگرد تا پاک چیست پاک حواست
از خشت بخشت بنا آگرد قباب — وز جود بلبلت سوال کس بی جواب
ای بنده ز بهر تو شاه بسیار زیبا — ای شاه ز بهر تو بسیار بنده
ای راه بجاه تو بسیار راستیان — ای بسته کمر بر در تو کمتر پایان
ای ملک ز دولت تو هر ملک زمان
ای چرده بهار از تو فراغ زمان

بنزد تو هر گاه کز شه بگرد — نه کز گهر دولت خود شه بگرد
اصحاب گنه را کند و بر بگرد — آنگه که بگیرد ز بر زر بگرد
گر خاک شه ان دولت بسیار بگرد
گر گرد گنه نسیم به دولت بگرد

آنروز که او حرص ز پیشه بگرد — از خویش او حرص ز پیشه بگرد
جهان از تو نیشه که بگرد بگرد — نیش ام از تو نیشه که بگرد
دلش ز هیچ نشان حرص نشسته
بگذار و خبر ده ز جنبش نشسته

ای بر در ای بهر از در زمانه — گر دل ز تو داد بلطف در زمانه
گر دارد توقعه بهر گر دارد زمانه — در پیشه عزیمت نگرد زمانه
از بهر ان خاص نگرد خار زمانه
وز بسته عقد تو نگرد بر بسته ار

هنگام سحر ابر زند نوش هم — تا لاله مست بیدکند گوش هم
بر لاله گذر نماید ابر نوش هم — ترکس نگران راست و بدبوش هم
در باغ گذر نماید و تا نوش هم
با پرده طنبوره و با رشته چنگ

هر طوطی سبز قبا پا دارد — هر طاوس دراز پایه دارد
هر خسته سرو ناپا دارد — هر جمشکی زیر دستا پا دارد
بلبل به هزار شاخ بر یک پا دارد
با او همه هم درون گل رنگ درنگ

بلبل نوش طرد کند عیش را — مصقل نوش سحر کند بیش را
گلبن بنگارد چهره گلنرس را — نرگس بنماید کند نوش را
قمری بزند دون کند سروس را
هر هفت برآرد زدن نغمه برنگ

هر روز دراغ نو برآرد باغ — زآلایش خس کند جهان را فراغ
هر روز گلاب را بیزد دماغ — مشکی در شان بام و در بزداید راغ
هر روز بگلبن را بفزاید داغ
هر روز نبات را دهد نرگس رنگ

هر زرد گلی بکف چراغی دارد — هر آهوی چو ابر باغی دارد
هر شاخ زبر چنگ بانگی دارد — هر سرخ گلی را بیدستاغی دارد
هر قمری

هر قمری قصه بغی دارد
هر لاله کرشمه لاله زرنگ

در باغ بنوروز دم بزران است — بر نارون لمن دل ابگران است
بر سحری سیده دم خزان است — با بیغ سیه بچنگ آویزان است
در بیغ سیه چشمه خون بزان است
تا لاله کرد زبیغ بر دارد چنگ

بر دل دارد لاله بیغ داغ سیاه — دارد هم اندر تخش بسیمین جاه
بر فرق سمن برگ بر زند گلاه — بر فرق سه چکاوه بکند کیاه
گلنار چو نخ دکلاه زد چو جاه
شمشاد چو آتشکده روی بلد چو زنگ

لاله سمن دل و عقیقین طرف است — چون آتش آذر و فاله چو صحف است
گلبن همه آذر آذرگرد نارون صنف است — زیرا که چو معشوقه خواجه خلف است
آن خواجه صاحب هنر آذر بت و طف است
حسن بتان آذر و جودش همه رنگ

روح ردس الاربع این ربع — او بخت بیاد و کار او بخت مبیاد
چون او بجهان در نه شریف و نه وضیع — زیرا که شریف بی طبوف است وضیع
کز سیده چو برات و جنوف است وضیع
در راه تا کفن او کردد لنگ

والا منشی کرامت دارد آگاه — پرستاده جهان عزیز دارد شاه
مرحبا شاه و شاه دار اسکوخواه — این طالبی عزیز آمده وان طالبی شاه
برده بسق از همه بزرگان سپاه
با یک از همه عیب و عار و هر از همه ننگ

همواه شهنشاه جهان خرم باد — در خانه بکام او، تم باد
فرمان روده در همه عالم باد — بدخواه ترا دم زدن اندر دم باد
احباب ترا سعادت بی غم باد
تا شادزیند و بابه کیرند و بچنگ

۵۵۵۵